خانه ادبیات افغانستان

ماه‌نامه

کتاب‌نما

در قلمرو کتاب افغانستان

سال سوم • شماره‌ی بیستم • جوزا/ خرداد ۱۴۰۲

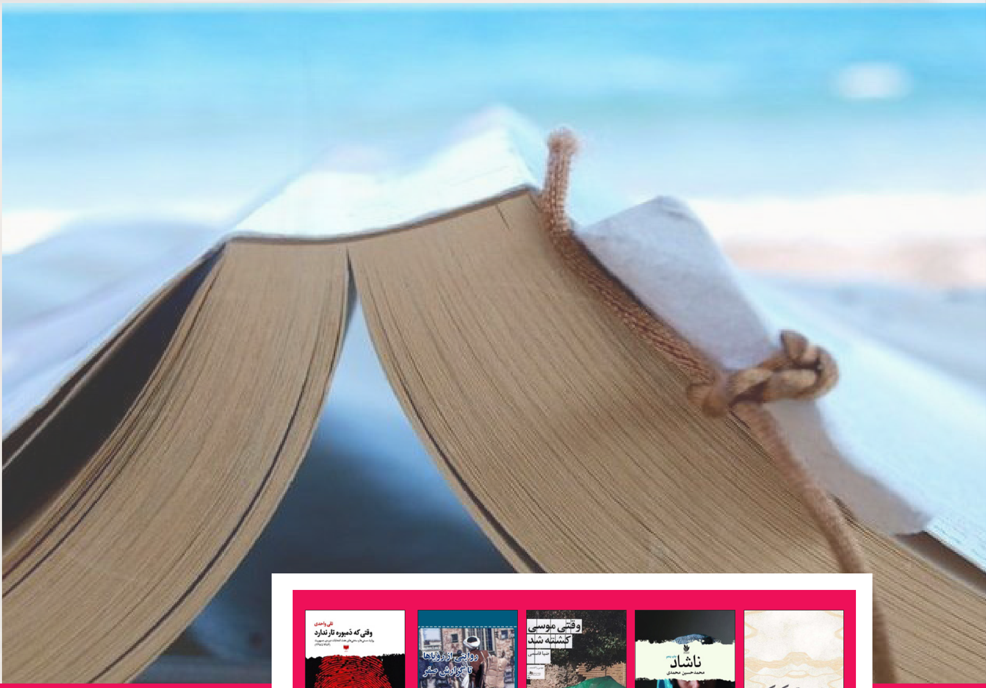

با نوشته‌هایی از:

مالک عطش، عزیزالله نهفته،
فریبا حیدری، موسی شفق،
محمد باقریان، منیژه نادری،
حسین پرواز، لطیف آرش
و تقی واحدی

به نام خداوند جان و خرد

ماهنامه کتاب‌نما

در قلمرو کتاب افغانستان

سال سوم، شماره‌ی بیستم، جوزا/ خرداد ۱۴۰۲

- **صاحب امتیاز:** خانه ادبیات افغانستان
- **مدیرمسئول:** ضیا قاسمی
- **سردبیر:** علی یعقوبی
- **شورای نویسندگان:** لطیف آرش، صادق دهقان، رحمت رشیق، محمدحسین محمدی، فروه موسوی، حسن نوروزی، عزیزالله نهفته و نیلوفر نیکسیر.
- **ویراستاران:** شکور نظری، صادق دهقان، محمدحسین محمدی
- **مدیر هنری:** محمدعارف احمدی

آنچه در این شماره می‌خوانید

■ نقد و معرفی کتاب:

ترمیم سنگرهای خالی (یادداشت مدیر مسئول) • ضیا قاسمی ۲

روایتی بر روایات دوست • مالک عطش ۳

نشانه‌های تردید در رمان «بود و نبود» • عزیزالله نهفته ۸

قوس داستانی در رمان «وقتی موسی کشته شد» • فریبا حیدری ۱۰

پیوند، گسست و تکرار در دو رمان «ناشاد» و «پایان روز» • موسی شفق ۱۵

زن‌ستیزی شرعی در رمان «گم‌نامی» • محمد باقریان ۲۴

شهروندی جهانی در آیینه‌ی افغانستان و هالند • منیژه نادری ۲۹

گوساله‌ی سامری آمریکا در افغانستان • حسین پرواز ۳۱

درباره‌ی چین چه می‌دانیم • لطیف آرش ۳۴

■ روایت اول شخص:

وقتی که دمبوره تار ندارد • تقی واحدی ۳۸

(روایت نویسنده از کتاب زیر چاپش به همراه گزیده‌ای از متن کتاب)

■ بازتاب: کتاب و کتاب‌خوانی در شبکه‌های اجتماعی

«پرونده‌ی ناپدید» • صبورالله سیاسنگ ۴۶

«یادها و یادگارها» • رازق رویین ۴۷

«دختران تالی» • سیامک هروی ۴۷

«در نهمین سپیده» سروده‌ی انوشه عارف • جهانگیر ضمیری ۴۸

«فرار از کابل» نوشته‌ی کی.ای. نیلسن • اسدالله جعفری و امان شادکام ۴۸

سال‌نامه‌ی «فرگرد» • وحید پیمان ۴۹

■ هوای تازه:

کتاب‌های تازه نفس در قفسه‌ی کتاب‌خوانی افغانستان ۵۰

• نظرات و نقدهای نویسندگان، لزوماً دیدگاه کتاب‌نامه و دست‌اندرکاران آن نیست.
• کتاب‌نامه در اصلاح، ویرایش و کوتاه‌سازی مطالب آزاد است.
• کتاب‌نامه، رسم‌الخط و شیوه نگارش را در نقلِ قول‌های مستقیم از کتاب‌های معرفی شده، ویرایش نمی‌کند و آنها را دقیقاً به همان صورتی که نویسنده‌ی یادداشت ذکر کرده است، منتشر می‌کند.

www.khane-adabiat.com
ketabnama7@gmail.com
@khaneadabiat

یادداشت مدیرمسئول

ترمیم سنگرهای خالی

در نبرد، وقتی خطی سقوط می‌کند و نیروها تلفات می‌بینند، سربازانِ دیگر خطوط باید دو برابر قبل توان و انرژی بگذارند و دو برابر بجنگند تا کمبود پیش آمده را جبران کنند و جبهه را نگه دارند.

وضع پیش آمده برای فرهنگ ما هم امروز به همین سیاق است. جمع کثیری از اهالی فرهنگ، پس از سقوط آواره‌ی چهارسوی عالم‌اند و در برزخ کمپ‌ها و اقامت‌گاه‌ها و در مرارت اقامت گرفتن یا آموختن زبان و محیط جدید گرفتارند. جمعی دیگر هنوز معلق سازمان‌ها و سفارت‌خانه‌هایند تا مگر مفری بیابند و به مقری برسند.

آنانی که در وطن مانده‌اند هم زیر بار اختناق امنیتی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی تنفس برای‌شان دشوار است.

همه‌ی این اوضاع یعنی حال‌مان به هیچ وجه عادی نیست و خطوط بسیاری از اقلیم فرهنگی ما سقوط کرده و تلفات داده‌ایم. و حالا نوبت آن تلاش مضاعف است. مبارزه برای حفظ کلیت این جبهه و از دست ندادن مطلق. این یعنی هر کدام از اهالی فرهنگ ما به فراخور وضعیت و توانش در هر کجا که هست، همتی بیشتر از پیش به کار ببندد تا تلفات و آسیب‌های پیش آمده ترمیم شود. کتاب‌خوان ما کوشش کند بیشتر از پیش کتاب بخواند. پژوهشگر ما کوشش کند بیشتر از پیش پژوهش کند. شاعر و نویسنده‌ی ما بیشتر از پیش بسراید و بنویسد. منتقد ما بیشتر از پیش قلمش را برای نقد بتراشد. فیلمساز ما بیشتر از پیش فیلم بسازد و اهالی موسیقی ما بیشتر از پیش نغمه و نوا بیافرینند.

این تلاش حد اکثری یک ضرورت است برای زنده ماندن فرهنگ ما و برای زنده ماندن خود ما. باید خطوط خالی شده را با تلاشی مضاعف پر کنیم و به جای سربازان آسیب‌رسیده نیز بجنگیم تا پرچم فرّ و فرهنگ ما همچنان بر پای بماند.

روایتی بر روایات دوست

یادداشتی بر مجموعه داستان «روایتی از رؤیاها تا گزارش صفر» نوشته‌ی سالار عزیزپور

مالک عطش

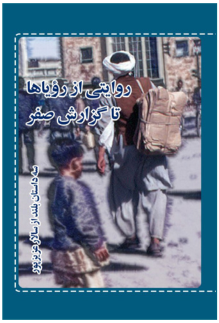

روایتی از رؤیاها تا گزارش صفر
(سه داستان بلند)
سالار عزیزپور
ویراستار: محمدصادق دهقان
صفحه‌آرا: علی‌جواد دهقان
انتشارات شاهنامه
چاپ اول، هالند ۱۴۰۱
۵۰ نسخه

پس از حدود یک‌ونیم سال تحمل حِرمان و اندوه بی‌وطنی و وطن‌کردن در مونیخ، شرکت در جلسه‌ی رونمایی کتابِ «روایتی از رؤیاها تاگزارش صفر»، سه داستان بلندِ نویسنده‌ی نام‌آشنای کشور، سالار عزیزپور، حیثیت این را داشت که تشنه‌ی بی‌رمقی را با چشمه‌ای فیاض روبه‌رو کند. شب خوب و خاطره انگیزی بود؛ دیدار عزیزان و صحبت‌های پسندیده‌ی آنان در باب کتاب، برایم بسیار دل‌گرم کننده بود. با توجه به این‌که نویسنده، در کمال لطف، نسخه‌ی الکترونیکی کتاب را قبل از چاپ فرستاده بود، در جلسه حرف‌های پراکنده‌ای را به گوش دوستان شرکت‌کننده بار کردم، اما قول دادم که به‌زودی حرف‌هایم را جمع‌وجور می‌کنم. خیلی متأسفم که کار جمع‌وجورکردن حرف‌ها با تأخیر انجام شد.

قبل از این‌که به چیستی‌های بایسته‌ی این سه داستان بلند وارد شوم، بسیار خوب است که تکه‌هایی از آغازین سطرهای داستانِ نخست کتاب، یعنی «آدم‌ها و رؤیاها» را با هم بخوانیم:

«وقتی به شهر رسیدم، سرم دَور می‌خورد. چشمانم سیاهی می‌کرد، نفسم بالا می‌زد و غبار نفس‌هایم بر شیشه‌ی عینکم می‌نشست. همه چیز را گونه‌ای دیگر می‌دیدم. آدم‌ها، قطار و راه‌روهایی که به خیابان می‌ریختند، رنگِ دیگر گرفته بودند، بی‌هیچ تغییر فصلی. هنوز پاییز نشده بود و تابستان سر جایش بود. وقتی به شهر رسیدم، حسِ دیگری داشتم؛ حسی که بر شاهرگ‌های اعصابم خنجر می‌زد و کاروان تنم را از حرکت بازمی‌ماند. گام‌هایم سُست و سُست‌تر می‌شد. خسته‌گی از شقیقه‌هایم تیر می‌کشید. بیش‌تر از پیش در انزوایم سقوط می‌کردم و از سایه‌ی خودم فاصله می‌گرفتم... از مقابل گل‌فروشی می‌گذرم. این‌جا، میدانِ مریم است... میدان مریم، ناف مونیخ است. دنیای بایرن گویی از این‌جا آغاز می‌شود، با نشانه‌هایی که شیطان از خودش جای می‌گذارد، در برابر صفِ زنانی که در آن سوی خیابان، از گریبان عیسی مسیح سر برمی‌آورند. از میدان مریم به بازارکی می‌پیچم که روزگاری، بیرکده‌هایش سر زبان‌ها بود. بازار و بازارک، ذهنم را می‌برد به جمعه‌بازار، یک‌شنبه‌بازار، چهارشنبه‌بازار، بازارهای سرپوشیده و حتی «بازارکی» که مرا در آغوش خویش به دنیا آورده است.

مونیخ برای من، اول و آخر دنیاست. نخستین

به لحاظ زبانی، متن کتاب «روایتی از رؤیاها تا گزارش صفر» از امکانات فوق‌العاده قدرت‌مندی برخوردار است، و تا بخواهی مخاطب را درگیر خود می‌سازد. انگار تمامی روایت‌های این متن با فخامتی منحصربه‌فرد در ذهن و زبان نویسنده چارچوب یافته و کار مخاطب را یک‌سره کرده‌اند؛ به این معنی که در نخستین سطرهایش مخاطب متوقف می‌شود. به تعبیر چارلز دیکنز، نویسنده‌ی داستان دو شهر: «یک ایده، مثل یک روح، پیش از این که خود را توضیح دهد، باید مورد خطاب تو قرار گیرد.»

باری است که با آنا به سینما می‌روم. فلم و سینما را آنا انتخاب کرده است. من بیش‌تر به فلم‌های هندی و ایرانی عادت کرده‌ام، هرچند یک فلم خوب از هر جا که باشد، برایم جالب و دیدنی است. به هر حال، کار انتخاب فلم را برای آنا گذاشتم...»

من این سطرها را به این منظور آوردم که برای یافته‌هایم که در سطرهای بعدی خواهد آمد، دلیل روشنی داشته باشم. نویسنده، جدای از این‌که محیط پدید آمدن داستان را بیشتر از سه دهه زیسته است، فضاهای فراتر و آن‌سوتر از تجربه‌های زیستی‌اش را خلق کرده است. ورنه همین تأثیرات زیستی در بسیاری موارد سبب می‌گردد که نویسنده کم‌تر توفیق یابد تا صورت‌های ژرف، فانتزی و نامتعارف را وارد متن کند؛ کما این‌که تجارب زیستی نویسنده با تجربه‌های بزرگ و بی‌مرز دست‌به‌دست هم می‌دهند و از این مانع شکننده عبور می‌کنند. چه وقت چنین چیزی ممکن می‌شود؟ زمانی که نویسنده به فهم و امکانات و تکنیک‌های استثنایی زبان داستان رسیده باشد؛ این امر استثنایی نیز سهم نویسندگان استثنایی است.

با جرئت می‌توان گفت که نویسنده‌ی سه داستان بلند «روایتی از رؤیاها تا گزارش صفر» به این توفیق بزرگ دست یافته است که در نفس خودش امر مبارکی است. بنده قصد ندارم که این سه تا داستان را نقد کنم؛ در ابتدا هم به نویسنده‌ی کتاب عرض کرده بودم که قطعاً چنین قصدی ندارم. به تمامی حاشیه‌های این متن، صدالبته که در این کوتاه نمی‌شود اشاره کرد؛ اما این چند مورد بسیار مهم و قابل اعتنا، چیزی جز برداشت منِ خواننده نیست:

زبان قدرت‌مند

در روزگارِ مشکل‌پسند ما که به‌سادگی نمی‌شود قناعت مخاطب متن را فراهم کرد، تولید متن به‌شدت دشوار می‌نماید. نخستین چیزی که باعث می‌شود تا مخاطب یک متن مجاب شود، زبان متن است. استفاده از پتانسیل‌های زبانی است که مخاطب در نخستین نگاه تصمیم می‌گیرد آیا یک متن را با دقت و اشتیاق بخواند یا خیر. به لحاظ زبانی، متن کتاب «روایتی از رؤیاها تا گزارش صفر» از امکانات فوق‌العاده قدرت‌مندی برخوردار است، و تا بخواهی مخاطب را درگیر خود می‌سازد. انگار تمامی روایت‌های این متن با فخامتی منحصربه‌فرد در ذهن و زبان نویسنده چارچوب یافته و کار مخاطب را یک‌سره کرده‌اند؛ به این معنی که در نخستین سطرهایش مخاطب متوقف می‌شود. به تعبیر چارلز دیکنز، نویسنده‌ی داستان دو شهر: «یک ایده، مثل یک روح، پیش از این‌که خود را توضیح دهد، باید مورد خطاب تو قرار گیرد.» به این نمونه‌ها اشاره می‌کنم:

«پارسی زیبای دری مدت‌هاست که لگدکوب تازی‌پرستان و فرنگی‌مآبان شده است. از سده‌ی هفتم و هشتم به این‌سو، این ستیزه افزایش یافته و در سده‌ی نهم شتاب بیش‌تری گرفته است. حکایت سده‌های تازه هم که حدیثی است مفصل ... شهر در محاصره و حالت انفجار است. جاسوسان حتی شمار پایت را می‌دانند. یک‌بار این جمله از زبان حسن می‌پرد: «هر که آب از دَم شمشیر خورد، نوشش باد!» این جمله در سالون می‌پیچد: «هر که... نوش نوش نوشش باد!» (گزارش صفر: ص ۹۸).

«چه کنم که من در وجودم منفجر شده‌ام، به رؤیا و رؤیاهایی دیگر. رؤیاهای دیگر در برابرم ایستاده هستند

و در وجودم، جاری. از یوسف می‌گویند و عشق او. از صداقت او می‌گویند و عشق او. از حضور او می‌گویند و وفاداری او. از این‌که مرا هیچ‌گاه تنها نگذاشته و در هر حالتی با من بوده و می‌باشد. در خواب، در بیداری و در همه‌جا در من جاری است...» (نامش را خود بگذار: ص ۱۶۷).

با خوانش سطرهای بالا، خواننده با بازی‌ها و ترفندهای شگرفِ زبانی که بایسته و برازنده‌ی متن‌های داستانی امروز است، فراوان مواجه می‌شود. از دل این ترفندها و شگردهای زبانی فضاهای جالبی بیرون می‌شود و به ایجابات زبانِ داستانِ امروز پاسخ می‌دهد.

دقت در انتخاب کاراکترها

کاراکترهای این سه داستان، با دقت خاصی انتخاب شده‌اند. وقتی در درون متن به نقش‌آفرینی آن‌ها نگاه می‌کنیم، مباحث ملموسی به روی مخاطب باز می‌شود. به قول آنتوان چخوف که درجایی گفته بود: «به من نگو ماه می‌درخشد؛ درخشش نور را در شیشه‌ای شکسته نشانم بده.» در این کتاب، همان‌گونه که تمامی کاراکترها بادقت انتخاب شده‌اند و در بستر روایات فعال شده و ایفای نقش می‌کنند، اصالت و پدیدارشناسی‌شان نیز ساده‌سازی شده تا اسباب فهم درست و در نهایت جذب مخاطب را فراهم کند. نویسنده، کاراکترها را با ظرافت‌های خاص هنری به مخاطب متن می‌شناساند و از حالت انتزاعی به فانتزی و از فانتزی به ملموس مبدل می‌سازد.

مانند این چند مورد:

«آسانسور می‌درخشد و می‌دود با پای برقی‌اش. من و ماسینیا در برابر هم ایستاده‌ایم. ماسینیا می‌گوید: من مردان هوشیار و زرنگ را دوست دارم. لبخندی بر لبانم می‌نشیند. با خود تکرار می‌کنم: مردان هوشیار و زرنگ را دوست دارم. چه جمله‌ی قشنگی! ماسینیا به چشمانم می‌نگرد و برق شوخی و شادی از چشمانش می‌بارد... رستورانت با مینیاتورهای شرقی‌اش، فضای متفاوتی را آراسته است؛ سوای محیط بایرن به‌ویژه مونیخ. پیش‌خدمت، مینوی غذا را می‌آورد؛ قابلی، چلو، بامیه، منتو، آشک... ماسینیا می‌گوید: چه فضای زیبا و رُمانتیکی! در هیچ رُمانی، چنین فضایی را نخوانده‌ام. می‌پرسم خوشت آمد؟»

> نویسنده، جدای از این‌که محیط پدید آمدن داستان را بیشتر از سه دهه زیسته است، فضاهای فراتر و آن‌سوتر از تجربه‌های زیستی‌اش را خلق کرده است. ورنه همین تأثیرات زیستی در بسیاری موارد سبب می‌گردد که نویسنده کم‌تر توفیق یابد تا صورت‌های ژرف، فانتزی و نامتعارف را وارد متن کند؛ کما این‌که تجارب زیستی نویسنده با تجربه‌های بزرگ و بی‌مرز دست‌به‌دست هم می‌دهند و از این مانع شکننده عبور می‌کنند.

می‌گوید: «صددرصد، بسیار خوشم آمد. این‌جا غذاها رنگ‌وبوی دیگر دارد. اصلاً مقایسه نمی‌شود با غذای روسی...» (آدم‌ها و رؤیاها: صص ۱۴ و ۱۵).

به همین‌جای داستان وقتی دقت شود، دیده می‌شود که نویسنده، تنها برای معرفی ماسینیا که اهل کجاست و چه نقشی را قرار است ایفا کند، این‌همه صحنه‌پردازی می‌کند و مخاطب را می‌پیچاند.

«شام گاوگم به خانه رسیدم. خیرخانه‌ی آن روز سیمایی دیگر داشت. از این همه بلندمنزل خبری نبود. حصه اول بود، گولایی، ایستگاه حمام، نانوایی، خشتِ هوختیف و پنجشیر وات. خیرخانه آن روز، شهرکی کم‌جمعیت بود. بسیاری از آدم‌ها، یکدیگر را می‌شناختند.

از حویلی که گذشتم، بوی پنیر، مژده‌ی مامایم را می‌داد. مادرم که صدای پایم را شنید، صدا زد: سیاووش بیا بالا که مامایت آمده. از پله‌های منزل اول گذشتم. به اتاقی رسیدم که مامایم بالای تشک نشسته بود و پُشت به دیوار تکیه داده بود. از شوق دیدار مامایم، سبد پنیر و کشمش را که هنوز کنارش

> **در این کتاب، همان‌گونه که تمامی کاراکترها با دقت انتخاب شده‌اند و در بستر روایات فعال شده و ایفای نقش می‌کنند، اصالت و پدیدارشناسی‌شان نیز ساده‌سازی شده تا اسباب فهم درست و در نهایت جذب مخاطب را فراهم کند. نویسنده، کاراکترها را با ظرافت‌های خاص هنری به مخاطب متن می‌شناساند و از حالت انتزاعی به فانتزی و از فانتزی به ملموس مبدل می‌سازد.**

دیده می‌شد فراموش کرده بودم. مامایم، سرفراز نام داشت. دهقان بود...» (آدم‌ها و رؤیاها: ص۲۸).

«زنگ به صدا درمی‌آید. بهمن پُشت در ایستاده است. مترصد چهار سو و شش جهتش است. صدای زنگ، سکوت خانه را می‌شکند. بهمن پشت در ایستاده است. بهمن زیر لب می‌گوید: «مرگ در یک قدمی ماست.» مرگ در هر قدمی ماست. باید هوشیار بود؛ هوشیارتر از هر مأمور استخبارات... پس از سلام و علیک به همراه بهمن می‌روی به سالون. بهمن می‌پرسد: «لالا نیامده؟» می‌گویی که در همین نزدیکی‌هاست. صدای خانه به صدا درمی‌آید. برمی‌گردی به سوی در. لالا را می‌بینی که تُکریی در دست دارد؛ تُکری انگور. چشمت برق می‌زند و می‌گویی: «خوش آمدی لالا!» (نامش را خودت بگذار: صص ۱۲۵ و ۱۲۶).

تعمیم محتوا

تعمیم محتوا، در کتاب «روایتی از آدم‌ها تا گزارش صفر» ویژگی جذاب دیگری است که مخاطب را درگیر متن می‌سازد. از انتخاب کاراکترها تا نقش‌آفرینی و فضاسازی‌ها همه و همه به‌گونه‌ای است که هرقدر مخاطب در آن عمیق‌تر می‌شود، بیشتر سرنوشت

خودش و هم‌نوعانش را می‌بینند. به تعبیر گوته، نویسنده خواسته و یا نخواسته محتوای زمانه‌ی خودش را وارد متن ساخته است. یا به‌قول دیگری، اگر یک هنرمند، زبان و ذائقه‌ی زمان خودش را نشناسد، چنان است که اصلاً در زمانه‌ی خودش زندگی نکرده است، و چنین هنرمندی نه به درد زمانه‌ی خودش می‌خورد و نه هم مورد قبول زمانه‌ی پس از خودش واقع خواهد شد. به‌گونه‌ی نمونه، به این تکه‌ها نگاه می‌اندازیم که نویسنده دقیقاً مواردی را نشانه رفته که معرّف روزگار اوست:

«عقل سرمایه و عقل تکنولوژی چه‌قدر پوک و پوچ بوده است. باورم نمی‌شد در نظمی پوشالی از نظم‌ها و زرق و برق‌های میان‌تهی دست و پا می‌زنیم. باورهای عادتی ما چه قدر آسیب‌پذیر و بی‌بنیاد بوده. اصلاً باور نمی‌کردم که خدا هم گاهی خوابش می‌برد! نه تنها در روز آدینه، بلکه سده‌هاست که به خواب رفته و زمین و ما را به حال خود رها کرده و نیچه حق داشت که از مرگِ خدا می‌گفت...» (آدم‌ها و رؤیاها: ص۱۷).

«این زمینی که در آن زنده‌گی می‌کنیم، به بشکه‌ی باروت، مین کنار جاده و انتحاری در حالت انفجار می‌ماند. سخن معروف کارل مارکس هیچ‌گاه از یادم نمی‌رود؛ زمانی که فرزندش از گرسنگی جان داد و خبر مرگش را دادند: «بگذار بگویم بشریت در پرتگاه است!» این پرتگاه هم مثل دعوای دانشگاه برای ما شده. از بس که این روزها با این پسوند «گاه» درگیر و گلاویز شده‌ایم، فراموش کرده‌ایم که ما قرارگاه داریم، میعادگاه، زادگاه، شرمگاه، زایشگاه، دستگاه، هستگاه، رفتگاه، قرنتین‌گاه، درمانگاه، واکسین‌گاه و از همه مهم‌تر، این آرامگاه است که نقطه‌ی پایانی می‌گذارد بر همه‌ی جانکنی‌های ما...» (آدم‌ها و رؤیاها: ص ۱۹).

«خانه که رسیدم. محمد هنوز سرگرم خواندن گزارش‌های رویداد افغانستان بود. سقوط هرات، سقوط قندهار، سقوط نیمروز، سقوط بلخ، سقوط لوگر و... . آن قدر کلمه‌ی «سقوط» را خواندم که ذهنم دچار سقطِ حافظه شد و ضمیر ناخودآگاهم یک‌بار دیگر مرا برد به شهرها؛ شهرهای رؤیاهایم...» (گزارش صفر: ص۱۰۳).

سالار عزیزپور

وسعت اطلاعات نویسنده

یکی دیگر از ویژگی‌های جذابِ کتاب «روایتی از آدم‌ها تا گزارش صفر»، گستردگی دایره‌ی اطلاعاتی نویسنده است. کار نویسنده تنها به خلق فضاهای هنری در داستان‌ها خلاصه نمی‌شود؛ قطارکردن سنجیده و به‌موقع نام نویسندگان بزرگ، با آثار قابل توجه‌شان، نشان‌دهنده‌ی میزان گستردگی اطلاعات نویسنده است. در پس این فهرست، مباحثی کلانی در حوزه‌های دین، سیاست، تاریخ، اندیشه‌های روشنفکری، به‌خصوص مکتب چپ، رگه‌های عمیق مدرنیسم، پسامدرنیسم، نیهیلیسم، فمینیسم و... خوابیده است. مهم‌تر از همه این‌که تمامی این اطلاعات به‌گونه‌ای تجربی در متن تبیین یافته‌اند.

من چاپ و نشر این کتاب را بهترین اتفاق روزگار خود می‌دانم؛ اتفاقی بسیار استثنایی در ادبیات داستانی افغانستان. دستان نویسنده‌ی پرکار و بی‌ادعای کشورم آقای عزیزپور را به‌گرمی تمام می‌فشارم. واپسین سخن:
سر ارادت ما و آستان حضرت دوست.

«

تعمیم محتوا، در کتاب «روایتی از آدم‌ها تا گزارش صفر» ویژگی جذاب دیگری است که مخاطب را درگیر متن می‌سازد. از انتخاب کاراکترها تا نقش‌آفرینی و فضاسازی‌ها همه و همه به‌گونه‌ای است که هرقدر مخاطب در آن عمیق‌تر می‌شود، بیشتر سرنوشت خودش و هم‌نوعانش را می‌بیند. به تعبیر گوته، نویسنده خواسته و یا نخواسته محتوای زمانه‌ی خودش را وارد متن ساخته است. یا به‌قول دیگری، اگر یک هنرمند، زبان و ذائقه‌ی زمان خودش را نشناسد، چنان است که اصلاً در زمانه‌ی خودش زندگی نکرده است.

نشانه‌های تردید

در رمان «بود و نبود» نوشته‌ی جواد خاوری

عزیزالله نهفته

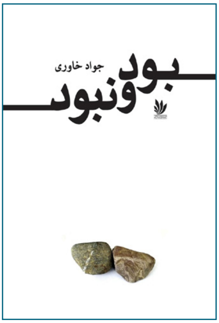

بود و نبود (رمان)
جواد خاوری
ویراستار: محمدصادق دهقان
کابل: انتشارات تاک
چاپ اول: بهار ۱۳۹۹، ۵۰۰ نسخه
رقعی، ۱۷۲ صفحه
قیمت: ۱۹۰ افغانی

«بود و نبود» نوشته‌ی جواد خاوری بازروایت افسانه‌ی آفرینش است. روایتی عاشقانه از کهن‌افسانه‌ی ادیان ابراهیمی که این‌جا و آن‌جا از اندیشه‌های بودیسم نیز الهام می‌گیرد و در مورد انسان و هستی فلسفه‌ورزی می‌کند و تلاش دارد به شیوه‌ی اومانیست‌ها انسان را در مرکز هستی قرار دهد.

خدا که در عرش زندگی می‌کند، آدم و حوا را می‌آفریند تا آن‌ها با قصه‌های‌شان، خدا را «خلق» و جاودانه کنند. چنانچه در اسطوره‌های سامی آمده است، حوا و آدم در بهشت مرتکب گناه می‌شوند و خدا آن‌ها را به زمین تبعید می‌کند. آدم و حوا جدا از هم به زمین هبوط می‌کنند و مانند «دو نیمه‌ی گم‌شده» در تلاش یافتن یک‌دیگرند؛ و این است «بود و نبود».

خاوری با «بود» و «نبود» شک و تردیدش را در مورد «افسانه‌ی خلقت» ابراز می‌کند. هرچند اصطلاحاً (بود و نبود) آن‌چه می‌تواند وجود داشته باشد، معنی می‌دهد؛ این‌جا هدف اما از بودن و نبودن «حقیقت» است. از سوی دیگر، قصه‌های فارسی با «بود، نبود» آغاز می‌شوند که دلالت دیگری بر افسانه بودن «روایت» دارد. آغاز شدن برخی فصل‌ها با «قصه‌گو گفت» تأکیدی بر قصه بودن «قصه‌ی آفرینش» است و این‌که اتفاقاتی که روی می‌دهند، می‌توانند علیت نداشته باشند، درست مانند قصه. و این دریچه‌ی تردید را به روی «افسانه‌ی آفرینش» باز می‌کند.

خاوری در «بود و نبود» ویتگنشتاین‌وار سماجت دارد که واقعیتْ چیزی جز بازیِ زبانی نیست و هر از گاهی گوش‌زد می‌کند که هر اتفاقی که رخ می‌دهد، در زبان روی می‌دهد. خدا گفت هست شو، و جهان هست شد. «شدن» این‌جا فقط در زبان است که اتفاق می‌افتد. به قول خاوری، آن‌جا که خدا می‌گوید: «من هستم» و هست می‌شود. هستی در زبان اتفاق می‌افتد. به درستی که در آغاز «کلمه» بود و جز «کلمه» چیزی نبود. یا به روایت خاوری: «من قصه را ساختم و قصه مرا ساخت». (ص ۳۴) یا به قول پساساختارگرایان: هیچ چیزی بیرون از متن نیست.

قصه‌گویی عنصر مهمی در «بود و نبود» است. در قصه است که خدا و شیطان و دوزخ و بهشت تجلی پیدا می‌کنند. اگر قصه نباشد، جهانی هم وجود ندارد. راوی این قصه «آدم» است. اوست که بعد از سفر دور و درازی، حالا کنار آتشی نشسته و به قصه کردن مشغول است. قصه‌ای که قهرمانش خودش است. اما چون ضعف دارد، ضعف‌هایش را پای خدا می‌نویسد. چون ناشناخته‌ها را نمی‌شناسد، پس کس دیگری باید باشد که آن‌ها را به او بشناساند. و او همان خداست. از همه مهم‌تر او عاشق است. معشوقه‌اش «حوا» است و برای اوست که قصه می‌گوید.

«بود و نبود» شخصیت‌های فراوان داستانی دارد. خدا، فرشته، بدی، گناه، زمین و آسمان تعدادی از شخصیت‌های «بود و نبود»اند که در کنار آدم و حوا، از ویژگی‌های انسانی برخوردارند و هر یک اندیشه‌ها و

دغدغه‌های‌شان را بازتاب می‌دهند. با این‌که آدم راویِ اصلی داستان است، او تنها روایت‌کننده‌ی قصه‌ی آفرینش نیست. راوی دانای کل یا همان قصه‌گو، این اجازه را دارد که وارد ذهن همه‌ی شخصیت‌های قصه شود و روایت آفرینش را از دید آن‌ها بازگو کند.

روایت خاوری از «آفرینش»، یک بازروایت است. در بازروایت یا Renarration نویسنده روایت اصلی را به چالش می‌کشد تا فهم جدیدی از روایت ارایه کند. هدف نویسنده به چالش کشیدن باورها و سنت‌هایی است که ریشه‌ی آن‌ها به قصه‌ی آفرینش می‌رسد، و ناپایدار ساختن آن، به فرو ریختن دژی خواهد انجامید که سده‌هاست بر فرهنگ و جامعه‌ی ما حکم می‌رانند.

خاوری با عبارت «بود و نبود»، تکرار واژه‌ی «قصه‌گو» و به وام گرفتن چند ویژگی ساختار قصه، اثرش را پدید آورده است. اما آن‌چه نوشته است، به هیچ وجه قصه نیست. «بود و نبود» فرم رمان را دارد. خاوری برای رمانش، سراغ ساختار «مثلث عاشقانه» رفته است که در سه ضلع آن، خدا/شیطان، آدم و حوا حضور دارند. خدا، بعد از خلق حوا، عاشق او و رقیب آدم می شود. آنتاگونیستی که با فرستادن شیطان تلاش دارد آدم و حوا هرگز به هم نرسند.

در قصه، امر فراطبیعی جزو عوامل تشکیل‌دهنده‌ی قصه است. اما رمان، امر فراطبیعی را به سادگی نمی‌پذیرد. در رئالیسم جادویی نویسنده از امکانات زبانی و عناصر داستانی برای باورپذیر کردن وقایع استفاده می‌کند. خاوری بی آن‌که یک اثر رئالیستی به وجود آورد، در این زمینه خوب عمل کرده است و این‌جا و آن‌جا نمونه‌های قابل قبولی استند که وقایع را باورپذیر می‌سازند.

در کُل، «بود و نبود» در دسته‌ی کتاب‌های فانتزی قرار می‌گیرد. یک «سوپ‌اُپرا» که تِمی فلسفی دارد؛ و هرچند در سطح، تلاش دارد چهره‌ی «ابزورد»ی از قصه‌ی آفرینش ارائه کند. اما به هیچ وجه «پارودی» نیست. پارودی تقلید طنزگونه از یک کار هنری دیگر است. «بود و نبود» از این نگاه، بیشتر به پاستیش Pastiche نزدیک است. پاستیش تقلیدی آگاهانه برای فروریختن روایت اصلی و ساختن روایت جدید است؛ بدون هجو کردن آن. کاری که خاوری به آن دست زده است.

خاوری با «بود» و «نبود» شک و تردیدش را در مورد «افسانه‌ی خلقت» ابراز می‌کند. هرچند اصطلاحاً (بود و نبود) آن‌چه می‌تواند وجود داشته باشد، معنی می‌دهد؛ این‌جا هدف اما از بودن و نبودن «حقیقت» است. از سوی دیگر، قصه‌های فارسی با «بود، نبود» آغاز می‌شوند که دلالت دیگری بر افسانه بودن «روایت» دارد. آغاز شدن برخی فصل‌ها با «قصه‌گو گفت» تأکیدی بر قصه بودن «قصه‌ی آفرینش» است و این‌که اتفاقاتی که روی می‌دهند، می‌توانند علیت نداشته باشند، درست مانند قصه. و این دریچه‌ی تردید را به روی «افسانه‌ی آفرینش» باز می‌کند.

جواد خاوری

قوس داستانی

در رمان «وقتی موسی کشته شد» نوشته‌ی ضیا قاسمی

فریبا حیدری

وقتی موسی کشته شد (رمان)
ضیا قاسمی
ویراستار: محمدحسین محمدی
نشر چشمه
چاپ اول، تهران، تابستان ۱۴۰۰
چاپ دوم: خزان ۱۴۰۰
۵۰۰ نسخه، ۱۲۸ صفحه
۴۰۰۰۰ تومان

موسی، تاریخ سی‌ساله‌ی ما تا زمان ظهور اول طالبان است. تاریخی علیل که هر دو پایش رو به عقب خم شده، روی دست‌هایش می‌خزد، از استخوان کهنه‌ی قرن‌های قبل تغذیه می‌کند، مردم هر خیر و شری را به او نسبت می‌دهند و در نهایت از او اسطوره می‌سازند و برای آرزوهای دور و نزدیک‌شان دل‌خوش کراماتش می‌شوند. علیل بودن موسی را عده‌ای به پای جادو و خرافه‌های دیگری نظیر آن می‌بندند. راه درمانش را نه ملا می‌داند و نه طبیب. می‌گویند در کابل ویلچیرهایی آمده که معلولان می‌توانند روی آن بنشینند و حرکت کنند. اما موسی توان بیرون رفتن از قریه‌اش را ندارد. راهی که برای امرار معاش برگزیده است، او را با سؤالاتی سطحی روبه‌رو می‌کند. گاهی در حد فهم اندکش خود را نقد می‌کند، اما غم نان، عذاب وجدان را بر جای می‌نشاند. گاهی احساس گناه غالب می‌شود. پشیمان که می‌شود، نابود می‌شود.

این نوشته به بررسی مختصر «آرک داستانی» در این رمان می‌پردازد. آرک (قوس) داستانی اصطلاحی است که پیشرفت کامل داستان را توصیف می‌کند. درواقع، شروع، میان و پایان داستان را مشخص می‌سازد. قصد دارم برای بررسی خط پیشرفت در این داستان، از «هرم فریتاگ»، که ابزاری مفید برای بررسی ساختار داستان است، استفاده کنم. در سال ۱۸۶۳، «گوستاو فریتاگ» (Freytag)، رمان‌نویس آلمانی قرن نوزدهم، از یک هرم برای مطالعه‌ی الگوهای مشترک در پیرنگ‌های داستان‌ها استفاده کرد. وی این ایده را مطرح کرد که هر آرک، پنج مرحله‌ی دراماتیک را پشت سر می‌گذارد: زمینه‌چینی یا مقدمه، واقعه‌ی اوج‌گیرنده (کنش صعودی)، نقطه‌ی اوج، واقعه فرود آینده (کنش نزولی) و گره‌گشایی.

مقدمه

رمان «وقتی موسی کشته شد» با یک خبر آغاز می‌شود. این خبر مربوط به کشته شدن موسی است. نویسنده، بدون هیچ مقدمه‌چینی، در همان جمله‌ی ابتدایی رمان می‌نویسد: «موسی را کشتند.» باقی داستان، پی بردن به چرایی و چگونگی مرگ موسی است.

مقدمه‌چینی اصلی در این بخش مربوط به پی‌ریزیِ شخصیت موسی و بیشتر از آن، محیط و شرایط زندگی موسی است که فضا و هم‌چنین حال و هوای اصلی داستان را مشخص می‌سازد. دادن اطلاعاتی اندک که در همان فصل اول، تعلیقی (و تعلیق‌هایی) برای کشاندن مخاطب به صفحات پایانی کتاب ایجاد می‌کند.

نویسنده با توصیف موسی در یک پاراگراف، موقعیت اجتماعی، اقتصادی و جسمی او را معرفی می‌کند و خواننده را با یکی از ضعیف‌ترین انسان‌هایی که می‌توان تصور کرد، روبه‌رو می‌کند. مردی علیل و فقیر که به نظر نمی‌رسد غیر از غم نان، دغدغه‌ای داشته بوده است؛ و این توصیف، چرایی کشته شدن او را به‌عنوان فردی بسیار عادی و بی‌خطر برای طالبان، چند برابر می‌کند.

نویسنده وقت بیشتری را به معرفی موقعیت زمانی و مکانی منطقه‌ی زندگی موسی اختصاص داده است. این مقدمه که سهم بسیار بیشتری نسبت به اطلاعات مربوط به شخصیت موسی دارد، ما را با دغدغه‌ی اصلی نویسنده روبه‌رو می‌کند. موسی نمونه‌ای است از همین موقعیت تاریخی و جغرافیایی. چیزی که مهم‌تر از آن نمونه است، همین جامعه‌ای است که از چنین نمونه‌هایی تشکیل شده است. در این معرفی، خواننده در همان فصل اول با سایر شخصیت‌های کلیدی داستان روبه‌رو می‌شود و تخم تعلیق‌های فرعی در خرده‌پیرنگ‌های داستان، در همین فصل ابتدایی کاشته می‌شود. یکی از این تعلیق‌های فرعی، جمله‌ای است که به کرامات موسی اشاره می‌کند. چرا موسی کرامات داشته است؟ دیگری شایعه‌هایی درمورد گورکاوی است که شب‌ها به گورستان می‌رود و گورها را می‌کند.

به نظر من، نویسنده اطلاعات فصل اول کتاب را به‌خوبی انتخاب کرده است. توصیف مفصل قبرستان به‌عنوان مکانی که بخش مهمی از داستان در آن می‌گذرد، هوش‌مندانه است و حال و هوای اصلی داستان را مشخص می‌کند. این توصیف به‌خوبی به قدرت‌مندتر نمودن ساختار داستان کمک کرده است.

آرک (قوس) داستانی اصطلاحی است که پیشرفت کامل داستان را توصیف می‌کند. درواقع، شروع، میان و پایان داستان را مشخص می‌سازد. قصد دارم برای بررسی خط پیشرفت در این داستان، از «هرم فریتاگ»، که ابزاری مفید برای بررسی ساختار داستان است، استفاده کنم. در سال ۱۸۶۳، «گوستاو فریتاگ» (Freytag)، رمان‌نویس آلمانی قرن نوزدهم، از یک هرم برای مطالعه‌ی الگوهای مشترک در پیرنگ‌های داستان‌ها استفاده کرد. وی این ایده را مطرح کرد که هر آرک، پنج مرحله‌ی دراماتیک را پشت سر می‌گذارد: زمینه‌چینی یا مقدمه، واقعه‌ی اوج گیرنده (کنش صعودی)، نقطه‌ی اوج، واقعه فرود آینده (کنش نزولی) و گره‌گشایی.

واقعه‌ی اوج‌گیرنده یا کنش صعودی

واقعه‌ی اوج‌گیرنده در هر داستانی تحت تأثیریک محرک اصلی برانگیخته می‌شود. این محرک باید بتواند با تشدید یک سری از وقایع مربوطه، داستان را به حرکت وادارد و پیش ببرد.

محرک اصلی در این داستان، به نظر من، مرگ موسی است. این واقعه ما را تا صفحات پایانی کتاب با خود همراه می‌کند و در این خلال با چگونگی زندگی او و سایر شخصیت‌های مربوط‌به زندگی و سرنوشت او همراه می‌سازد. و همین زندگی موسی در حقیقت می‌تواند واکنش صعودی داستان باشد. در این مرحله، نویسنده ما را با تولد و معلولیت موسی، دید جامعه نسبت‌به او، مشکلات و چالش‌های پیش رویش، و رؤیاها و آرزوهای اندکش، آشنا می‌کند تا ما را به‌تدریج به دلایل مرگ او برساند.

فضاسازی داستان در این مرحله، با جای دادن خرده‌پیرنگ‌هایی در داستان ایجاد شده است که به‌خوبی در بدنه‌ی پیرنگ اصلی بخیه خورده‌اند، و هیچ نوع بیرون‌زدگی دیده نمی‌شود. خرده‌پیرنگ‌ها در این مرحله نقش بسیار مهمی دارند. ما از طریق این خرده‌پیرنگ‌ها با محیط و شرایط زندگی موسی بیشتر آشنا شده، و هم‌چنین به‌خوبی با برداشت‌ها و طرز دید مردم نسبت به موسی، و نسبت به شرایط تاریخی و سیاسی خودشان، آشنا می‌شویم.

این روش کمک کرده است که دادن اطلاعات تاریخی و جغرافیایی درمورد محل زندگی موسی، به شعارزدگی و جبهه‌گیری نیانجامد و نویسنده، این اطلاعات را به‌زور به خورد خواننده ندهد. این اطلاعات هم‌زمان که برای پیش‌برد داستان و شناخت فضا برای خواننده‌ای که در افغانستان نزیسته است لازم است، به‌خوبی در بافت خرده‌پیرنگ‌ها نشسته و راوی را از خطرِ دادنِ اطلاعات خشک تاریخی و جغرافیایی نجات داده است.

برای مثال برای توصیف دوره‌ی حکومت مجاهدان، شخصی به نام قوماندان تیموری را به داستان می‌آورد و از همان فصل ابتدایی، او را به‌عنوان یکی از نام‌ها معرفی می‌کند. با پخش کردن اطلاعات مربوط‌به داستان تیموری در چندین فصل، خواننده را به روشی منطقی (روشی که در منطق داستان جوش خورده

> **”**
>
> فضاسازی داستان در این مرحله، با جای دادن خرده‌پیرنگ‌هایی در داستان ایجاد شده است که به‌خوبی در بدنه‌ی پیرنگ اصلی بخیه خورده‌اند، و هیچ نوع بیرون‌زدگی دیده نمی‌شود. خرده‌پیرنگ‌ها در این مرحله نقش بسیار مهمی دارند. ما از طریق این خرده‌پیرنگ‌ها با محیط و شرایط زندگی موسی بیشتر آشنا شده، و هم‌چنین به‌خوبی با برداشت‌ها و طرز دید مردم نسبت به موسی، و نسبت به شرایط تاریخی و سیاسی خودشان، آشنا می‌شویم.

موسی مرده است. مونس مرده است. قوماندن تیموری مرده است. پدر موسی مرده است. درآمد موسی به قبرستان مربوط می‌شود. عذاب وجدانش از قبرستان شروع می‌شود. مردم احساسات مثبت و منفی‌شان را به مرده‌ها نشان می‌دهند. اختلاف طبقاتی حتی در بین مردگانی که دفن می‌شوند، وجود دارد. مردم نذرهای‌شان را در قبرستان می‌پخته‌اند و غیره.

تسلط فضای مرگ که با نخستین جمله شروع می‌شود، با توصیف قبرستان ادامه می‌یابد. سردی این سایه هم‌چنان در بخش‌های دیگر کتاب، هرچند که روشنایی نازکی از زندگی در زیر آن نشان داده می‌شود، ادامه می‌یابد.

ضیا قاسمی

است) با این شخصیت به‌عنوان نماینده‌ای از آن قشر، چگونگی به قدرت رسیدن، سوء استفاده از قدرت، جایگاهش در میان مردم و درنهایت مرگ و پس از مرگش روبه‌رو می‌سازد.

از خرده‌پیرنگ‌های دیگری که نقش مهمی در پیش‌برد این داستان دارد، داستان مونس است. او به‌عنوان موجودی که نیمش انسان و نیمش پری است، آرزوها و رؤیاهای دست‌نیافتنی موسی را نشان می‌دهد. عشقی ناکام و زیبا. رؤیایی دست‌نیافتنی اما امیدبخش. در این خرده‌پیرنگ است که ما با درونی‌ترین احساسات و عواطف موسی، روبه‌رو شده و به آن بخش پنهان شخصیتش نزدیک‌تر می‌شویم.

یکی دیگر از خرده‌پیرنگ‌هایی که بازهم اطلاعات جانبی و مهم دیگری را به ما می‌دهد، داستان مادر موسی است. این اطلاعات بدون این‌که از داستان اصلی بیرون زده باشد، در زمان مناسب و به اندازه‌ی مناسب خواننده را با موقعیتِ زنی مثل مادر موسی، به نمایندگی از زنانی با شرایط او آشنا می‌کند. زنی که فرزند علیل دارد، تحمل وضعیتی که تحت فشار محیط، مجبور به پذیرش امباق می‌شود، نیازها و غرایز بیوه‌گی‌اش، دید خانواده‌ی شوهر، و رسم و رسومی که برای نگه داشتن او در خانواده‌ی شوهر، بر او اعمال می‌شود. همه‌ی این‌ها در کنار پیش بردن داستان موسی و در ارتباط با او ارائه شده است و به تقویت ساختار اصلی داستان کمک کرده است.

نقطه‌ی اوج

نقطه‌ی اوج در این داستان به نظر من، جایی است که موسی درباره‌ی فایده‌ی استخوان‌ها برای طالبان، کنجکاو می‌شود و به دلیلی که کاکایش ارائه می‌کند، باور پیدا می‌کند.

قرار دادن این نقطه به‌عنوان نقطه‌ی اوج داستان،

از نظر سمبولیک می‌تواند حاوی مطلب مهمی باشد. ریشه‌کن کردن یک گروه، از منطقه‌ای که صاحب آن‌اند. در فصل‌های مختلف داستان، اطلاعاتی راجع به تاریخچه‌ی ایجاد این منطقه و آباد کردنش توسط کسی که آن را کشف کرده و برای زندگی انتخاب کرده است، ارائه می‌شود و این‌که با تمام سلسله‌مراتبی که دارد، توسط مردم همین منطقه ساخته و آباد شده است. حالا طالبان می‌خواهند با کندن ریشه‌ی تمام آن نسل‌های رفته، هویت آنان را از منطقه پاک کنند.

این دلیل به‌عنوان هدف طالبان از جمع کردن استخوان‌ها، اگرچه می‌تواند از نظر سمبولیک چنین تفسیری را فراتر از متن برای مخاطب ایجا کند، اما در منطق درون داستانی به نظر من خیلی قابل باور نیست. البته شاید نویسنده گزارش‌ها و اطلاعاتی درباره‌ی انجام این عمل توسط طالبان داشته است که به نظر من باید در پاورقی اشاره‌ای به آن می‌شد. در غیر آن صورت، یکی از نقاط ضعف داستان به نظر من همین است. با روند بسیار منطقی‌ای که نویسنده برای تمام خرده‌روایت‌ها و روایت اصلی ساخته است، منتهی شدن به چنین دلیل مبهمی، چندان منطقی به نظر نمی‌رسد. جمله‌ای (که یادم نیست مربوط به چه کسی است) در مورد ساختن نقطه‌ی اوجی قوی این‌گونه است: آن‌چه را که نمی‌توانید بسازید، نمی‌توانید بشکنید. در این مورد به نظر من، نویسنده آنچه را که به‌خوبی ساخته است، نتوانسته به همان خوبی بشکند.

کنش نزولی

کنش نزولی در این داستان، در ادامه‌ی نقطه‌ی اوج به‌خوبی شکل می‌گیرد. اینکه موسی به هر دلیلی به زشتی کار خود پی می‌برد و از کارش پشیمان می‌شود. او با ساده‌دلی بر عذاب وجدانش فائق می‌آید و از غم نان، برای آخرین‌بار به استخوان‌فروشی می‌رود. باز هم با همان ساده‌دلی به استخوان‌فروش هشدار می‌دهد. این روند به صورتی منطقی پیش می‌رود، درواقع کنجکاوی موسی در فصل‌های دیگری هم زمینه‌سازی شده است. موسی یک‌شبه تغییر نمی‌کند و به‌یک‌باره تحت تأثیر احساساتش، همه‌چیز را فدای حقیقتی که کشف کرده است، نمی‌کند. غم نان و آرزوی به دست آوردن یک ویلچر، و دیدن بخش‌های دیگری غیر از منطقه‌ی محل زندگی‌اش، او را وسوسه می‌کند که آخرین‌بار هم گناه را مرتکب شود و بعد از آن توبه کند.

گره‌گشایی

گره داستان با مرگ موسی گشوده می‌شود. مرگی که داستان را شروع کرده است، به پایانش می‌برد. موسی توسط طالبان کشته شده است. چیزی که حالا در پایان داستان می‌دانیم، بازشدن تمام آن سرنخ‌هایی است که نویسنده در فصل اول گذاشته است و در جای‌جای کتاب بازش کرده است. حالا گره اصلی، تنها چگونگی مرگ موسی است که در راه بازگشت از استخوان‌فروشی صورت گرفته است.

نکته‌ی آخر

در آخر به نکته‌ای اشاره می‌کنم که هرچه فکر کردم دلیلی برای حضور پررنگش در این داستان پیدا نکردم؛ و آن مربوط به دادن اطلاعات علمی فراوانی راجع به استخوان‌هاست.

در پنج فصل کتاب، به اطلاعات مفصل علمی درمورد استخوان‌ها پرداخته شده است که به روند روایت داستان ضربه می‌زند. این اطلاعات آناتومیکی در ساختار داستان جا نیفتاده و از بدنه‌ی داستان کاملاً بیرون زده است. البته شاید هدف نویسنده ایجاد نوعی فاصله‌گذاری بوده، که به نظر من تجربه‌ی موفقی از کار درنیامده است. یکی از دلایل دیگر، می‌تواند تأکید نویسنده براثر سمبولیک استخوان، به‌عنوان ریشه‌ی تاریخی قومی باشد که درحال کنده شدن است. نویسنده ممکن است به این روش قصد داشته اطلاعاتی راجع به تشابه تاریخی این دو ارائه کند، که باز هم این اطلاعات علمی با این شرح و توصیف، کاملاً زائد به نظر می‌رسد و صِرف اشاره به استخوان، تمام این برداشت‌های فرامتنی را همراه خواهد داشت.

درپایان پویایی و پرکاری این قلم را خواهانم.

پیوند، گسست و تکرار

در دو رمان «ناشاد» و «پایان روز»

موسی شفق

ناشاد (رمان)
محمدحسین محمدی
ویراستار: زکیه میرزایی
انتشارات تاک
چاپ سوم، کابل، زمستان ۱۳۹۴
۵۵۰ نسخه
قیمت: ۱۴۰ افغانی

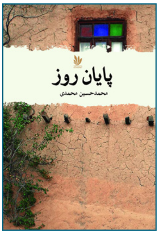

پایان روز (رمان)
محمدحسین محمدی
عکس روی جلد: علی اصغری
انتشارات تاک
چاپ چهارم (اول ناشر)، کابل، بهار ۱۳۹۸
۵۵۰ نسخه
قیمت: ۱۵۰ افغانی

انزجار

بارزترین نمونه‌ی گسست نسلی، عدم تفاهم بین نسل متعلق به گذشته و نسل جدید است. این عدم تفاهم، نوعی حرف‌ناشنوی بین آنان ایجاد می‌کند و حرف‌ناشنوی ممتد، منتج به انزجار می‌شود. از طرفی تعارض نسلی، برای نسل جدید، نوعی تعارض نقش را به وجود می‌آورد. نسل جوان، در محضر سال‌خوردگان و عموماً کسانی که تفکر سنتی دارند، به گونه‌ای رفتار می‌کند و در غیاب آن‌ها به گونه‌ای دیگر؛ این تقیه ممکن است در منزل اتفاق بیافتد یا بیرون از آن.

گسست نسلی، معلول مدرنیزه‌شدن زندگی است. مؤلفه‌های مدرن، تمام سازوکارهای پیشامدرن را دچار دگردیسی کرده است. در جهان پیشامدرن، بزرگسالان الگوی کودکان و نوجوانان بودند. افراد مسن در خانواده و جامعه، تجربه‌های‌شان را به نوجوانان و کودکان منتقل می‌کردند. اما در جهان مدرن، این کهن‌سالان‌اند که از کودکان و نوجوانان می‌آموزند. نوجوانان به مراتب بیش‌تر از کهن‌سالان با تکنولوژی و مفاهیم هویت‌ساز زندگی جدید آشنایند. این جابه‌جایی الگویی، خودبه‌خود جابه‌جاییِ منزلت اجتماعی، مرجعیت اقتدار سیاسی و فرهنگی را نیز به همراه دارد. در این میان، نسل وابسته به سنت، به جای پذیرش واقعیت‌های جدید، به مقابله با آن برخاستند.

البته در بعضی جاها این مقاومت، منطقی هم به نظر می‌رسد.

بازتاب این تعارضات، در روایت‌های تاریخی، تحلیل‌های جامعه‌شناختی، مطالعات معرفت‌شناسانه و ادبیات داستانی، نمود پیدا کرده است. در این میان، ادبیات داستانی و مشخصاً رمان، مهم‌ترین نقش را ایفا کرده است. رمان، نه‌تنها به بازنمایی این واقعیت‌ها همت گماشته، بل‌که با هنری کردن موضوع، در چگونگی بازتاب آن طرحی نو درانداخته است. رمان‌های بزرگ جهان، به این واقعیت پرداخته‌اند و در مقایسه با نگرش‌های متداول، به آن از زاویه‌ای متفاوت نگریسته‌اند. در این‌جا، دو نمونه از دو رمان معروف را می‌آورم.

ایوان تورگنیف، رمان «پدران و پسران» را با تمرکز بر موضوع تعارض دو نسل نوشته است. در این رمان، تعارض نسلی بیش‌تر در ساحت سنتِ اشراف‌منشانه و مدرنیته برجسته شده است. رمان، روایت‌گر گسست دو نسلی است که بنا به تفاوت‌های سنی و معرفتی، از هم‌دیگر فاصله دارند. اگر این فاصله به عنوان تفاوت شناسایی نشود، منجر به منازعه خواهد شد.

یوگنی واسیلیویچ بازارف شخصیت اصلی رمان تورگنیف است. او از خانواده‌ای فقیر است که در رشته‌ی پزشکی تحصیل کرده است و آداب و رسوم مردم

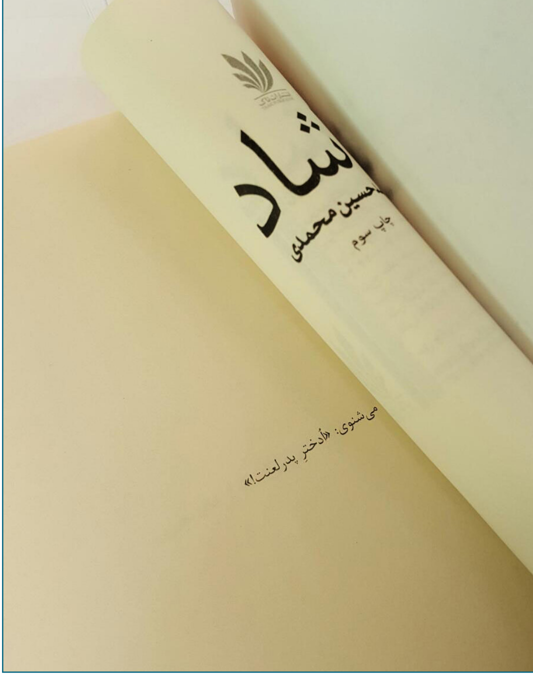

روسـیه را به سُـخره می‌گیرد. هر چیزی که به نظرش علمی (آن هم مطابق با داده‌های دانش پزشکی در حد فهم خودش) نیاید، آن را رمانتیک پنداشـته و مسخره می‌کند. گسست دو نسل در این رمان، از یک مناظره‌ی فاصله‌انداز آغاز می‌شـود. زمانی که بازارف در خانه‌ی پدر آرکادی نیکلای پترویچ مهمان اسـت؛ روزی، بین بازارف و پاول پترویچ عموی آرکادی بحثی در می‌گیرد. پـدر آرکادی طرف برادرش را می‌گیـرد و آرکادی طرف دوسـت خود بـازارف را. صف‌بندی مناظره بر اسـاس تفاوت سـنی و گرایش به ارزش‌های سنتی و نو صورت می‌گیرد. این گفت‌وگو، به مشـاجره‌ی لفظی کشانده می‌شود و دو طرف به هم‌دیگر پرخاش می‌کنند.

طعنه‌زدن، سـکه‌ای رایج در گفت‌وگوهای دو نسل اسـت که در این رمان به چشـم می‌خورد. استدلال در گفت‌وگوی بـازارف و پاول پترویچ، خیلـی زود جایش را به طعنـه‌زدن می‌دهد. هر یک سـخنانی می‌زنند تا طرف مقابل را برآشـفته کنند. این حالت را در سخنان پاول پترویچ به وضوح می‌توان دید. «بیچاره! ای کاش اقـلاً فکر می‌کردی که تو چه چیز روسـیه را با این مرام پسـت خود حمایت می‌کنی. خیر، با این سخنان حتا فرشته هم از جا درمی‌رود... برای ما تمدن ارزش دارد. بله. حضرت آقا! ثمرات تمدن برای ما گران‌بهاسـت.» (تورگنیف، ۱۳۸۸: ۸۷)

یا: «قـوه؟! آخر آقایان قوی! اقلاً یادتان باشـد که شما فقط چهار نفر و نصفی هستید و عده‌ی آن دیگران که اجازه نخواهند داد شـما معتقدات‌شـان را لگدمال کنید، میلیون‌ها نفر است.» (همان: ۸۸)

توماس مان نیز در رمان «بودنبروک‌ها»، به موضوع تعارض نسلی اشـاره دارد. این رمان، روایت دراماتیک زوال اسـت. مـان، نحـوه‌ی زوال را در تشـکیلات یک خانـواده‌ی ثروتمنـد روایـت کـرده و علت‌هـای آن را ریشه‌یابی می‌کند.

گسست نسـلی در این رمان، بین رئیس خانواده و فرزنـدان او اتفاق می‌افتد. گوتهولـد بودنبروک، فرزند بزرگ یوهان بودنبروک، برخلاف میل پدرش، با دختری ازدواج کـرده و حـالا مدعـی میراث از پدر اسـت. پدر نمی‌خواهد حقی برای فرزندش قایل شـود و با او قطعِ مهرورزی کرده است.

گوتهولد، بـرای پدرش نامـه می‌نویسـد و در نامه یادآور می‌شـود که محروم کـردن او از میراث، به دور از وجدان آیین مسیحیت اسـت. نشانه رفتن دین یوهان بودنبروک، پیرمرد را سخت برآشفته می‌کند. «به دور از وجدان مسیحی! ها! واقعاً که این پول‌دوستی عابدانه بسیار جالب است. راستی شما جوان‌ها چی موجوداتی هسـتید؛ هـان؟ کله‌تان پر اسـت از خـواب و خیال و مزخرفاتی درباره‌ی مسیحیت... و ایشان تصمیم دارند برای من در مقام بازرگان، دیگر ارزشـی قایل نباشند.» (مان، ۱۳۹۵: ۵۳)

ادبیات داستانی افغانسـتان نیز، بی‌تفاوت از کنار این موضوع رد نشده است. در افغانستان، رمان روایتی حاشـیه‌ای بر تاریخ این کشور نیسـت. برعکس، رمان روایت تاریخی با روی‌کردی هنری است. داستان‌نویس افغانسـتانی، با ریزبینی و نـگاه انتقادی، واقعیت‌های جامعه را شرح داده است.

در ایـن میـان، محمدحسـین محمـدی در داستان‌هایش، به موضوع گسست نسلی توجه ویژه‌ای دارد. این گسسـت، در دو رمان «ناشاد» و «پایان روز»، به روش‌هـای مختلف رونما شـده اسـت. محمدی با هوش‌منـدی، کانون این تعارض نسـلی را در خانواده

انتخاب کرده است تا جامعه. چون «خانواده در نظریه‌ی روان‌کاوی از اهمیت بســیاری برخوردار است. زیرا هر یک از ما ثمره‌ی نقشی است که در مجموعه‌ی خانواده به جا مانده‌اند. به تعبیری تولد ضمیر ناخودآگاه، منوط به نوع دریافت ما از جــای‌گاه ما، در خانواده و نحوه‌ی واکــنش ما به ایــن خویش‌تعریــف (self-definition) است.» (تایسن، ۱۳۹۴: ۴۰)

شروع رمان «ناشاد» این‌گونه است:

«می‌شنوی، اُدختر!»(صفحه ۷)

«امــا در ســرت ســختی می‌کنــد کــه از جــای بخیزی.»(ص ۹)

«می‌شنوی، اُدختر پدر لعنت!»(ص ۱۱)

«خیستن در سرت ســختی می‌کند. اما صدایت را باید بکشــی، مگر نی آغاصاحب بــاز کُلنگک کرده در جانــت می‌آید و عصاچوبش را بــه جانت حواله خواهد کرد یا کدام تا گورمشتی که بزند؛ باز نفس در سینه‌ات قید می‌شود و هیچ نفس کشیده نمی‌توانی.» (ص ۱۳)

رمان، بــا جملات پدر دختر شــروع می‌شــود. اما جمله‌ی نخست، اولین جمله‌ی او به دخترش نیست؛ بلکه کلمه‌های «می‌شــنوی، اُدختر!»، نشان می‌دهد که پیش از آن، این واژه‌ها چند بار تکرارشــده‌اند؛ ولی دختر (در «ناشــاد»، شــخصیت اصلی بی‌نام است. به همان خاطر در این‌جا از اســم جنس اســتفاده شــده است) ناشــنیده گرفته اســت. یعنی خواننده با نوعی تکرار پنهان یا غیر دیداری در آغاز رمان روبه‌رو است.

علاوه برآن، نوع نــگارش این جملات، حالت تکرار را نشان می‌دهد. جمله‌ها، با فاصله‌ی یک تا دو صفحه بین هم‌دیگر نوشــته شده‌اند. ســفید بودن صفحه‌ها، تکرار جملات را گوش‌زد می‌کنــد. خواننده، صفحات ســفید را باید تکرار همان واژه‌های منولوگ‌وار از طرف پدر دختر در نظر بگیرد که پیرمرد به تکرار این جمله‌ها را گفتــه امــا دختر حرف را او نشــنیده اســت یا جدی نگرفته است.

جگرخونی و کَل‌کَل بر سر خواندن نماز صبح است. پدر خطاب به دختر می‌گوید؛ اگر برنخیزی، من تا آخر به سخن‌گفتن بسنده نمی‌کنم؛ برعکس با مشت‌های گره‌کرده چنان خواهم زد که نفس کشیده نتوانی. آغاز رمان، با مشاجره بر ســر کلیدی‌ترین مفهوم و مناسک دینــی یعنی نماز، اهمیت ویژه‌ای دارد و میزان اهمیت

> **محمدحسین محمدی در داستان‌هایش، به موضوع گسست نسلی توجه ویژه‌ای دارد. این گسست، در دو رمان «ناشاد» و «پایان روز»، به روش‌های مختلف رونما شده است. محمدی با هوش‌مندی، کانون این تعارض نسلی را در خانواده انتخاب کرده است تا جامعه.**

دادن بــه نماز، شــاخصه‌ی تعارض بین دو نســل قرار می‌گیرد.

این تعارض در رمان «بودنبروک‌ها»ی توماس مان، به شــکل «وجدان مســیحیت» رونما می‌شــود. نسل جدید، وجدان دینی نسل گذشته را به سخره می‌گیرد و حقانیت آن را زیر پرسش می‌برد. این تعارض در رمان «پدران و پسران» تورگنیف نیز، با زیر پرسش بردن سنت اشرافیت، رخ می‌نمایاند.

نــگاه مشــترک نویســندگان بــه مفاهیــم اگزیستانسیالیســتی و هســتی شناســانه، از یک‌سو، تفاوت‌هــا را در لایه‌هــای جامعه برجســته می‌کند و از طرفــی، هم‌خوانی مفاهیــم فاصله‌انداز و هم‌گراســاز را رصــد می‌کند. همین نگرش مشــترک نویســندگان بــا زبان‌هــا، فرهنگ‌هــا و زمان‌هــا متفاوت اســت که بینامتنیــت را به وجود می‌آورد. خواننــده با رمان‌های مختلف، احســاس هم‌ذات‌پنــداری می‌کند. می‌بیند انسان‌ها، هم نقاط اختلافی شبیه هم دارند و هم نقاط مشترکی شبیه هم.

«ناشــاد»، خشــونت را در کانون خانواده برجسته می‌کنــد، نه بســتر اجتماع. چون خانــواده، مهم‌ترین

نهاد جامعه است. خشونت جامعه، ریشه در خشونت خانواده‌ها دارد. این رمان، بین کنش فردی، خانوادگی و اجتماعی رابطه‌ای ارگانیک برقرار می‌شود. این پیوند ارگانیک، می‌تواند از جنس ارزش‌ها باشد یا ضد ارزش‌ها. لوسن گلدمن، به این درهم‌تنیدگیِ کنش‌های فردی و جمعی چنین اشاره می‌کند:

«هر گروه اجتماعی، آگاهی و ساختارهای ذهنی خود را در پیوند نزدیک با عمل اقتصادی، اجتماعی و سیاسی خویش در درون مجموع جامعه می‌پرورد. اما آگاهی جمعی، بی‌تردید بیرون از آگاهی‌های فردی وجود ندارد. هر فردی عضو چندین گروه است؛ به نحوی که آگاهی او آمیزه‌ای یک‌تا و خاص از عناصر آگاهی‌های جمعی گوناگون و اغلب متضاد است. به علاوه از گروه‌هایی نیز تأثیر می‌پذیرد که به گروه اجتماعی خاص او تعلق ندارد.» (پوینده، ۱۳۹۶: ۷۷)

رمان «ناشاد» در سطور بعدی، با زاویه‌ی دید راوی دوم شخص، با تأکید پشت سر هم می‌آید. این تأکید، مبین اعتقاد راسخ کهن‌سالان، به مؤلفه‌های دینی است. «بخیز دختر. بخیز تا آمده فرقت را نکفانده! بخیز تا باز کدام تا گورمشتی نخورده‌ای.» (صفحه ۱۴)

تکرار واژه‌ها و جمله‌ها می‌توانند معانی و علت‌های متفاوتی داشته باشد. در این‌جا، مفهوم حرف‌ناشنویِ یک نسل از نسل پیش از خود را القا می‌کند که نشانه‌ی برجسته‌ی گسست نسلی است. پیوند گسست و تکرار در این دو رمان محمدی، نوعی فضای پارادوکسیکالِ هنری و مفهومی را ایجاد کرده است که خلق آن، نگاه متفاوت به جامعه و روایت‌گری را می‌طلبد.

محمدحسین محمدی — عکاس: بصیر سیرت

نگاه مشترک نویسندگان به مفاهیم اگزیستانسیالیستی و هستی شناسانه، از یک سو تفاوت ها را در لایه های جامعه برجسته می کند و از طرفی، هم‌خوانی مفاهیم فاصله‌انداز و هم گراساز را رصد می کند. همین نگرش مشترک نویسندگان با زبان‌ها، فرهنگ‌ها و زمان‌های متفاوت است که بینامتنیت را به وجود می‌آورد. خواننده با رمان‌های مختلف، احساس هم‌ذات‌پنداری می کند. می‌بیند انسان‌ها، هم نقاط اختلافی شبیه هم دارند و هم نقاط مشترکی شبیه هم.

پدر دختر روی موضوع حجاب بسیار حساس است. حساسیتی که در جوامع سنتی، ریشه در سلطه‌ی مردان بر زنان دارد. به باور پژوهش‌گران حوزه‌ی حجاب، این همه تأکید مردان بر سر حجاب، پیش از آن‌که صبغه‌ی دینی داشته باشد، موضوع اقتدارگرایی مردان بر سر زنان است. چون با رعایت و عدم رعایت حجاب از سوی زنان، میزان سلطه‌ی مردان بر زنان محک می‌خورد.

این حساسیت، در رمان «ناشاد» این‌گونه آمده است: «از جایت به‌سختی می‌خیزی. باز در این وقت چادرت را گم کرده‌ای. چادرت در کجاست؟ باز اگر آغاصاحب در آید و ببیند که سرت لُچ است؛ قیامت خواهد کرد. می‌گوید که اُ دختر! نمی‌شرمی، هیچ حیا نمی‌کنی.» (ص ۱۵)

پدر دختر، نه‌تنها معتقد به پوشاندن موی زنان، بلکه روی زنان نیز است. «آغاصاحب می‌گوید: موی و روی زن را باید پت کرد.» (ص ۷۴)

در رمان «پایان روز»، وقتی شاجان به عنوان آموزگار به طرف مکتب می‌رود، مادرش با لحنی تند او را می‌گوید: چرا چادر سر نمی‌کنی؟ «بوبو گفت:.. همی سَله‌ی آغایت [سَله به معنای عمامه است. اما در این‌جا استعاره از آبرو و عزت شخص است] را به زمین نزن و بینی مرا هم نبُر. [بینی بریدن هم همان معنای استعاری آبرو بردن را می‌دهد.] خوب نیست. مردم چی خواهد گفتند؟ دو روز نشده که نامت معلم شده، باز سرلُچ و کون‌لُچ می‌برآیی از خانه.» (صفحه ۲۷)

ارگانیک کردن خشونت درون‌فامیلی و جامعه، ما را از سطحی‌نگری و تک‌علتی انگاشتن پدیده‌های اجتماعی، بیرون می‌کشد؛ نگاه ما را در قبال نارسایی‌های جامعه واقعی‌تر و علمی‌تر می‌سازد. «آغاصاحب چشم‌هایش را تنگ می‌کند. می‌گوید: دختر پدرلعنت! تا هنوز در خواب استی؟» (ناشاد، ص ۱۶)

در «ناشاد» انزجار نسلی را، واژه‌ها و عبارت‌های دشنام حمل می‌کنند. مادر هم خود دشنام می‌دهد و هم حامل دشنام‌های پدر دختر است. پیوند خونی و مهر مادر و فرزندی، مانع فوران این انزجار نمی‌شود. «ناشاد»، نمودار کوچکی است از جامعه‌ای ملتهب از نفرت، زورگویی، منولوگ‌محوری و خشونت زبانی.

تکرار

گونه‌های تکرار در رمان‌های محمدی، به‌ویژه در آغاز آن‌ها، بسامد بالایی دارند. گرچند تکرار، همیشه امر پسندیده‌ای نیست. اما گاهی اتفاق می‌افتد که رمان‌نویسان از آن به عنوان یک تکنیک استفاده می‌کنند. از جمله ارنست همینگوی، از صنعت تکرار استفاده می‌کرد. چون او معتقد بود که «زیبانویسی تحریف تجربه است و سعی می‌کرد با زبان ساده و صریح و فارغ از آرایه‌های سبکی، آن چیزی را روی کاغذ بیاورد که واقعاً در عمل اتفاق افتاده و چیزهای بالفعلی که موجد احساس تجربه شده‌ی شما بوده‌اند.» (لاج، ۱۳۸۹: ۱۶۳) تکرار، از ویژگی‌های نوشته‌های مذهبی و عرفانی نیز هست و رمان‌نویسانی که کارشان سمت‌وسویی این‌چنینی دارد، از تکرار استفاده می‌کنند. (همان: ۱۶۵)

ارنست همینگوی در رمان «وداع با اسلحه»، تکرار را در حالت‌های متفاوت آورده است. گاه مبین تردید است؛ گاه مبین التماس و ... . یک نمونه از حالت التماس را این‌جا می‌آورم. وقتی کاترین در حالت احتضار به‌سر می‌برد، هِنری با تضرع در پیشگاه خداوند، واژه‌ها و جمله‌ها را پشت سر هم تکرار می‌کند. «نذار بمیره. ای خدا، خواهش می‌کنم نذار بمیره. اگه نذاری بمیره، هر کاری بخوای، برات می‌کنم. خداجون نذار بمیره. خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم، خداجون نذار بمیره. خواهش می‌کنم نذار بمیره. ای خدا، خواهش می‌کنم یه کاری کن که نمیره.» (همینگوی، ۱۳۸۷: ۴۱۰)

در دو رمان محمدی، تمرکز روی مفاهیم مذهبی بسیار برجسته است. در «پایان روز» هم مثل «ناشاد»، رمان با جگرخونی بر سر نماز خواندن بین مادر و شاجان شروع می‌شود. «اُ دختر! بخیز که چاشت شده... بخیز نی. نماز که بی‌اَزو قضا شده، حالی مکتبت هم دیر خواهد شد. بخیز که اُشتک‌های مردم معطلت خواهد بودند.» (ص ۹)

مادر به نماز می‌ایستد. در رکعت دوم، «از گوشه‌ی

در «ناشاد» انزجار نسلی را، واژه‌ها و عبارت‌های دشنام حمل می‌کنند. مادر هم خود دشنام می‌دهد و هم حامل دشنام‌های پدر دختر است. پیوند خونی و مهر مادر و فرزندی، مانع فوران این انزجار نمی‌شود. «ناشاد»، نمودار کوچکی است از جامعه‌ای ملتهب از نفرت، زورگویی، منولوگ‌محوری و خشونت زبانی.

چشـم چپ، به دخترش دید که هنـوز در زیر پتو بود و هیچ شـور نمی‌خورد و بعد «غیرالمغضـوب» را اندکی بلندتر، نی آن‌قدر بلند که گفته شود صدایش بلند است و نمازش باطل، طـوری ادا کرد که دندان‌هایش بر هم سایده شدند.» (ص ۱۰)

در این‌جـا، بیـن «غیرالمغضوب» و حـس درونی برخاسته از ایمان دینی مادر نسبت به دختر، نوعی تناظر ایجاد شده است. مادر شاجان، زمان قرائت این واژه، دوباره متوجه دخترش می‌شـود که آیا برای نماز خواندن بلند شـده اسـت یا نه. واژه‌ای کـه حکایت از سرنوشت کسانی دارد که مورد خشم خدا قرار خواهند گرفت.

تکرار واژه‌ها در «ناشـاد» خیلی چشـم‌گیر اسـت. ماننـد واژه‌ی «می‌نشـینی». تکـرار ایـن کنـش‌واژه، وضعیـت رقت‌بـار دختر را در دست‌شـویی بـه تصویر می‌کشـد. زمانـی کـه او عـادت ماهانـه اسـت، بـه دست‌شـویی می‌رود و از درد به خود می‌پیچد و زمانی دراز روی چاهک کناراب می‌نشـیند. اما مادر وضعیت دردناک او را درک نمی‌کند. پدر اگر خبرشـود، با چوب و لگـد دختر را نـوازش خواهد کـرد! او نمی‌تواند نماز بخوانـد. اما در نزد آغاصاحب باید نمـاز بخواند. چون اصلاً برای پدرش قابل قبول نیست که دختر بالغ نماز نخواند. یعنی پدر، در ذهنش نمی‌رسد که دختر جوان، در زمان عادت ماهانه به‌سر می‌برد. پی نبردن به چنین وضعیت‌هـای زنان در خانواده¬ها، امری رایج اسـت و رنج این بی‌توجهی را فقـط زنان درک می‌کنند. چنین وضعیت‌هایی با گفتن قابل تجزیه و تحلیل نیستند.

«می‌نشینی، می‌نشینی، می‌نشینی. به نظرت وقت زیادی می‌گذرد. پای‌هایت بیخی شخ شده‌اند. بوی تیز کناراب از چادرت کـه دور دهان و بینی‌ات پیچانده‌ای تیر می‌شـود و بینی‌ات را پر می‌کند و هجوم مگس‌ها و وزوزشـان گوش‌هایت را... مگر خشک شده‌ای از بس نشسـته مانده بودی. اُف می‌کشـی. باز می‌نشـینی، می‌نشینی، می‌نشینی.» (صص ۲۷ و ۲۸)

مادر که از جنس زن است و خود چنین وضعیتی را در زندگی تجربه کرده اسـت، اکنون گذشت ایام باعث شده است که او هم درد دخترش را حس نکند. «اُ دختر ناخورده! کجا گم شدی باز. حالی که آغایت عصاچوب را گرفته آمد، می‌فهمی گپ چی است. همیشه باید یک سوته بالای سرت باشد.» (ص ۲۸)

یـا واژه‌ی «نام». ایـن واژه زمانی تکرار می‌شـود که سـخن بر سر گم‌نامی دختر است. پدر دختر، در زندگی خود، هیچ‌گاه، دخترش را به نامش صدا نزده است. حتا ممکن است نام دختر را فراموش کرده باشد. (ص ۸۱)

تکرار موارد فوق، مفهوم بی‌توجهی را القا می‌کنند. دختـر از نظر پدر و مادرش افتاده اسـت و کسـی به او توجـه نـدارد. از نظر روان‌شناسـی، مـورد بی‌توجهی قرارگرفتن، بدترین زجری است که یک انسان می‌کشد. به‌ویژه هنگامی که توجه نکردن، عمدی باشـد و آن هم از طرف نزدیکان انسـان. بی‌توجهی، نام دیگر تبعیض سیستماتیک است.

هم‌چنـان صـوت‌واژه‌ی «تـق، تـق». پـدر، روی چپرکـت نشسـته اسـت و فقط تسـبیح شـاه‌مقصود خـود را می‌گرداند. این وضعیت، فضـای داخل اتاق و بیـرون حویلی را برای دختر غیـر قابل تحمل می‌کند. چون او هنگام تسـبیح گرداندن، تمام حرکات دختر را کنترل می‌کنـد و او نمی‌تواند از زیرخانه بیرون شـود. «گویـی آغاصاحب بـا انداختن هر دانه‌ی تسـبیحش ذکـر می‌گوید. صدای دانه‌های تسـبیح شـاه‌مقصودِ آغاصاحب، بلندتر و بلندتر می‌شود و زیرخانه و تو را در بر می‌گیرد. تق، تق، تق، تق، تق...» (ص ۸۵)

دختر در زیرخانه، محروم از هم‌نشـینی با دیگران،

دل‌تنگ و خسته است. مادر برایش گفته یکی از راه‌های فایق آمدن به دل‌تنگی، ذِکرگفتن است. او هزار دفعه «الستار» می‌گوید. تکرار واژه‌ی «الستار»، تقریباً پنج صفحه را در بر می‌گیرد. (صص ۷۱ تا ۷۵)

دختر به خاطر نجات از دل‌تنگی ذکر می‌گوید. در حالی که در دوران عادت ماهانه است. زنان در هنگام عادت ماهانه‌شان، معاف از نماز و روزه‌اند. نباید به قرآن دست بزنند. دختر یادش می‌آید که ذکرگفتن در چنین حالتی، نه‌تنها کسب ثواب نیست، برعکس، مرتکب گناه شده است. «بعد فکر می‌کنی حالی نباید نام خدا را بر زبان بیاری. تو پاک نیستی تا هنوز. بی‌نماز استی تا هنوز و احساس گناه می‌کنی. گناهی که تو را در دوزخ خواهد انداخت.» (ص ۸۶)

دل‌تنگی و احساس گناه، شوربختی مضاعفی است بر روان دختر. حالتی که تحلیل آن را پیچیده می‌کند. چون دختر، به سخن مولوی، برای رفع ملال و خستگی‌اش، ذکر خدا می‌گوید و چنین ذکری، هیچ لذت معنوی‌ای ندارد.

خویشتن مشغول کردن از ملال
باشدش قصد از کلام ذوالجلال

«قاعده» بودن دختر در «ناشاد»، حالتی نمادین دارد. او در سراسر رمان ناپاک است و منفور خانواده. این ناپاکی موقتی و درون‌خانوادگی، نمونه‌ای از ناپاک پنداشته‌شدن زنان در گستره‌ی جامعه است که در طول تاریخ تداوم داشته است. هم‌چنین بن‌مایه‌ای، اسطوره‌ای نیز دارد که این‌جا، فرصت پرداختن به آن نیست.

تکرار در «ناشاد»، نوعی بیهودگی را نیز به نمایش می‌گذارد. دختری در زیرخانه، در حصر خانگی به‌سر می‌برد. رفتار پدر با او هیچ انسانی نیست. مادر، با رفتار دلسوزانه‌اش، طوری رفتار می‌کند که گویا دخترش موجودی اضافی است و کاش نمی‌بود. چنان که در جایی از رمان، به اضافی بودن دختر اشاره می‌کند. مجموعه‌ی چنین حالت‌هایی، زندگی را در چشم دختر خالی از معنا می‌کند.

تکرار، در پاراگراف نخست رمان «پایان روز»، این‌گونه جلب توجه می‌کند: «بوبو صبح که بیدار شده بود و به دهلیز برآمده بود؛ پشت دروازه‌ی آغاصاحب لحظه‌ای مکث کرده بود. گوش داده بود و صدای

نفس‌های بلند و خش‌دار آغاصاحب را شنیده بود. می‌خواست از دروازه‌ی دهلیز به بَرندَه برآید و از رازینه‌ها پایان شود و برود تا طهارت کند و وضو بگیرد و بیاید و نماز صبحش را بخواند که دیگر قضا شده بود.» (ص ۷)

در بند بالا، تکرار فعل ربطی «بود»، به وضوح به چشم می‌خورد. «بیدار شده بود»؛ «برآمده بود»؛ «مکث کرده بود»؛ «گوش داده بود»؛ «شنیده بود»؛ «قضا شده بود». در کنار آن افعال «برآید»؛ «پایان شود»؛ «برود»؛ «طهارت کند»؛ «وضو بگیرد»؛ «بیاید» و «بخواند» نیز در خور توجه‌اند.

کاربرد حجم بالایی از افعال در چند سطر، پیش از هر چیز، نوعی موسیقی در نثر رمان ایجاد کرده است. آهنگی که نثر را به طرف شعر متمایل می‌کند. حتا به تعبیر دیوید لاج، نوعی تجلی می‌تواند تلقی شود. «در تجلی‌ها، داستان‌های منثور بسیار نزدیک می‌شود به عمق کلامی شعر غنایی. اصلاً بیش‌تر شعرهای غنایی مدرن چیزی نیستند جز تجلی‌های از این رو. توصیف تجلی‌آمیز احتمالاً پر از صنعت‌های کلامی و آوایی خواهد بود.» (لاج، ۱۳۹۸ : ۲۵۴) این‌جا گونه‌ی آوایی آن را می‌بینیم.

نکته‌ی بعدی، پیوند معنایی بین آغاز و پایان رمان توسط فعل اسنادی «بود» است. فعل اسنادی «بود»، کنش‌های سپری‌شده را نشان می‌دهد. این کنش‌های سپری‌شده، تداعی‌گر پایان روز است، نه اول صبح. یعنی شخصیت‌های داستانی (پیرمرد و پیرزن)، عمرشان به آخر رسیده است؛ کارکردی آن‌چنانی ندارند؛ همه‌ی کارها را انجام داده‌اند؛ از خواب بلند شده‌اند؛ از خانه بیرون شده‌اند؛ تأمل کرده‌اند؛ سخنی را که باید می‌شنیدند، شنیده‌اند و نمازشان قضاشده است. پس، هستی پیرزن و پیرمرد، اضافی به نظر می‌رسد و آفتاب عمرشان، بر لب بام رسیده است.

احتضار

آغاز رمان، پایان آن را قابل پیش‌بینی می‌کند. آن‌گونه که در پایان روز، یعنی آخر رمان، پیرمرد می‌میرد. از این چشم‌انداز وقتی به رمان نگاه

«

«پایان روز»، نوعی روایت احتضار است. احتضاری که یک روز طول می‌کشد. پیرزن، در قامت پرستار پیرمرد، آخرین روز زندگی مشترک را در کلبه‌ی محقرشان با او سپری می‌کند. پیرمردی که حضور مزاحمت‌آمیز و خشونت‌بارش در خانه، بی‌شباهت به مرد «خنزرپنزری» بوف کور صادق هدایت نیست؛ اکنون، چشم‌هایش به سقف خانه دوخته شده است.

کنیم، هاله‌ی مرگ، از سطور نخست رمان، بر فضای آن سایه گسترده است. مرگ، با طلوع خورشید، ظاهر می‌شود. در سراسر رمان، گام‌به‌گام، پررنگ‌تر می‌شود و در پایان رمان، پیرمرد را تبدیل به کالبدی خالی از روح می‌کند.

از جهتی می‌شود گفت؛ «پایان روز»، نوعی روایت احتضار است. احتضاری که یک روز طول می‌کشد. پیرزن، در قامت پرستار پیرمرد، آخرین روز زندگی مشترک را در کلبه‌ی محقرشان با او سپری می‌کند. پیرمردی که حضور مزاحمت‌آمیز و خشونت‌بارش در خانه، بی‌شباهت به مرد «خنزرپنزری» بوف کور صادق هدایت نیست؛ اکنون، چشم‌هایش به سقف خانه دوخته شده است. از رادیویی که در «ناشاد» دارد و با شنیدن مستمر آن، پیرزن و دخترش را «دم‌دَسر» (دم در سر) می‌کرد، اکنون خبری نیست. تسبیح شاه‌مقصودش دیگر، تق‌تق نمی‌کند. تق‌تق مشمئزکننده‌ای که مانند «ساعت گیج زمان در شب عمر، می‌زند زنگ.» تا دنگ‌دنگ عبث‌بودگی زمان را در ذهن و روانِ شاجان تزریق کند. عصاچوبش نیز، دیگر بر فرق شاجان فرود نمی‌آید. گویا مرگ پیرمرد، نوعی رهایی می‌آورد، و احتضار، لحظاتی پیش از رهایی است.

سعید روستایی نیز در فیلم «برادران لیلا» به همین مفهوم پرداخته است. در این فیلم هم، پدر مزاحمی بیش نیست. کوچک‌ترین فکری برای آینده‌ی فرزندانش نکرده است. وقتی جشن تولد یکی از فرزندانش برگزار شده است. پیرمرد می‌میرد. مرگ او هم‌زمان می‌شود با جشن تولد. لیلا، وقتی کالبد بی‌جان پدر را می‌بینند، به جای گریه، ناخودآگاه لبخند ملیحی بر لبانش نقش می‌بندد.

لیلای فیلم «برادران لیلا» و شاجان «پایان روز» بی‌شباهت به هم نیستند. گرچند از نظر زمانی، رمان «پایان روز»، چند سال پیش از فیلم «برادران لیلا» نشر شده است. خواننده تردید نمی‌کند، وقتی شاجان از مکتب برگردد و با جسد پدرش روبه‌رو شود، به جای گریه، لبخندی بر لبانش جاری خواهد شد. لبخندی در مرگ پدر، چیزی بوده نمی‌تواند، جز نموداری از گسست نسلی. هم‌چنین لبخند یک زن فراموش‌شده بر مرگ یک مرد مزاحم.

«در جهان پیشامدرن، بزرگ‌سالان الگوی کودکان و نوجوانان بودند. افراد مسن در خانواده و جامعه، تجربه‌های‌شان را به نوجوانان و کودکان منتقل می‌کردند. اما در جهان مدرن، این کهن‌سالان‌اند که از کودکان و نوجوانان می‌آموزند. نوجوانان به مراتب بیش‌تر از کهن‌سالان با تکنولوژی و مفاهیم هویت‌ساز زندگی جدید آشنایند. این جابه‌جایی الگویی، خودبه‌خود جابه‌جاییِ منزلت اجتماعی، مرجعیت اقتدار سیاسی و فرهنگی را نیز به همراه دارد.

منابع

۱- پوینده، محمدجعفر(۱۳۹۶). درآمدی بر جامعه‌شناسی ادبیات (تئودور آدورنو، جورج لوکاچ، لوسین گلدمن...)، تهران: چشمه.
۲- تایسن، لوئیس(۱۳۹۴). نظریه‌های نقد ادبی معاصر، ترجمه‌ی مازیار حسین‌زاده و فاطمه حسینی، ویراستار حسین پاینده، تهران: نگاه امروز.
۳- تورگنیف، ایوان سرگی یویچ(۱۳۸۸). پدران و پسران (رمان)، ترجمه‌ی مهری آهی، تهران: ناهید.
۴- لاج، دیوید(۱۳۹۸). هنر داستان‌نویسی: با نمونه‌هایی از متن‌های کلاسیک و مدرن، ترجمه‌ی رضا رضایی، تهران: نی.
۵- مان، توماس(۱۳۸۳). بودنبروک‌ها: زوال یک خاندان (رمان)، ترجمه‌ی علی‌اصغر حداد، تهران: ماهی.
۶- محمدی، محمدحسین(۱۳۹۴). ناشاد (رمان)، کابل: تاک.
۷- محمدی، محمدحسین (۱۳۹۷). پایان روز (رمان)، چشمه: تهران.
۸- همینگوی، ارنست(۱۳۸۷). وداع با اسلحه (رمان)، ترجمه‌ی نجف دریابندری، تهران: نیلوفر.

زن‌ستیزی شرعی

در رمان «گم‌نامی» نوشته‌ی محمدجان تقی بختیاری

محمد باقریان

گُم‌نامی (رمان)
محمدجان تقی بختیاری
ویراستار: شیر مهریار
صفحه‌آرا و طراح جلد: علی یعقوبی
چاپ سوم: انتشارات دانشگاه، کابل، ۱۳۹۸
رقعی، ۲۰۵ صفحه
قیمت: ۲۰۰ افغانی

«صدای بلند مندوخان آواز مولوی تورگل را قطع کرد: «نه! سنگ‌سار نه! جرم او تنها زنا نیست که فقط سنگ‌سار شود. او بدرقم با عزت و شرف قبیله بازی کرده. عُرف به ما می‌گوید که او را به اسب ببندیم، جان که بدر بُرد بر اولاد تغر حلال است. اگر خدا کسی را نکشد، پس ما چه کاره‌ایم. زود شوید هر چهار اسپ را بیاورید.» در یک لحظه زنِ چهارپلاق در میانه‌ی اسب‌ها بسته شد. تورگل فوراً رضایتش را اعلان کرد. رو به آسمان بلند کرد و گفت: «خدایا برای رضای ذات یگانه‌ی تو!» بعد فریاد کشید و با این اشاره او چوپان‌های مندوخان اسب‌ها را از چهار سو کشیدند. زن فریاد وحشتناکی برآورد. تا قبل از آن صورتش تقریباً بر روی خاک قرار داشت، اما به‌محض اینکه اسب‌ها به‌ضرب قمچین مندوخان و هیبت چوپان‌ها به‌یک‌باره از جا جستند، بدن زن نیم‌متر از زمین بلند و هوایی شد» (ص ۶۵).

برای اینکه از عنوان «زن‌ستیزی شرعی در گم‌نامی» سوء برداشت نشود، لازم است که در ابتدا مرادم را از این عنوان توضیح بدهم. در این یادداشت منظور از زن‌ستیزی شرعی، هرنوع رفتار زن‌ستیزانه‌ای است که با شریعت و دین توجیه می‌شود؛ به‌عبارت دیگر، هرنوع رفتار زن‌ستیزانه که با پشتوانه و ابزار شرعی و دینی انجام می‌شود یا برای توجیه آن به شریعت ارجاع داده می‌شود. در این یادداشت، تلاش بر این است که رفتار زن‌ستیزانه‌ی جامعه‌ی سنتی و دین‌خوی ما، که در دامن دیانت جاری است و در رمان «گم‌نامی» بازنمایی شده، نشان داده شود. در «گم‌نامی»، در کنار مسایل و موضوعات دیگر، همین موضوع یکی از موضوعات پررنگ و برجسته است. به نظر می‌رسد که در این رمان، زن‌ستیزی شرعی، هنرمندانه توصیف گردیده تا ما بتوانیم این وضعیت را بیشتر بشناسیم و درک کنیم.

این موضوع به این دلیل دارای اهمیت است که در افغانستان، همیشه و به‌صورت بسیار گسترده، زنان با استفاده از همین روش مورد تبعیض و خشونت قرار گرفته‌اند و سرکوب، حذف و نابود شده‌اند. اکنون که طالبان بر افغانستان تسلط دارد، این مسئله بیش از همیشه در جامعه، پررنگ و برجسته است و زنان به بدترین نوع ممکن، با پشتوانه‌های عرفی و دینی، مورد خشونت، شکنجه و آزار قرار می‌گیرند. مسئله‌ی دردناک این است که ذهنیتِ جمعیِ جامعه، این خشونت

گسترده را نه‌تنها درک نمی‌تواند، بلکه در بسیاری از موارد تشدید می‌کند. تمرکز و بحث در این مورد، از این زاویه بسیار مهم و ضروری است، تا باورهای بی‌دلیل و خشونت‌آمیزِ عرفی و شرعی‌مان را بازاندیشی کنیم. به تعبیر دیگر، ذهنِ زن‌ستیزانه‌مان را مورد بازپرسی، نقد و ارزیابی قرار دهیم؛ حتی اگر این ذهنیت با پشتوانه‌ی شرعی ایجاد شده باشد.

مرجان(کَتوری)، دردانه، زن شربت‌گل، تاجوربیگم و زنان دیگری که فقط به آنها اشاره شده، شخصیت‌های زن این رمان‌اند. بدون استثنا، همه‌ی این زنان قربانیِ جامعه‌ای‌اند که ایدئولوژی مسلط بر آن، ایدئولوژی دینی و مذهبی است. افرادی چون مولوی تورگل، کامل‌خان، مندوخان که همه زن‌ستیز و افراطی‌اند، متولیان چنین جامعه‌ای‌اند. تحقیر، شکنجه، کشتن، طرد و به حاشیه راندن، و نادیده گرفتن و ناتوان پنداشتن زنان، در چنین جامعه‌ای یک امر معمول، طبیعی و عادی قلمداد می‌شود. در این رمان، محیطی که بیشتر در آن وضعیت زنان بازتاب داده شده، «روستای کُندلو» در ارزگان است.

دُردانه، زن نجف‌بیگ، که مادراندرِ راوی است، به دلیل اینکه فرزندانش می‌میرد، تحت فشار روانی و ستم و بی‌مهری قرار می‌گیرد و طرد می‌شود. «درواقع دُردانه از شوهر قبلی سه شکم زاییده بود؛ اما هیچ‌یکی زنده نمانده بودند. دفعه‌ی آخر شوهرش با لطف خوش، به دُردانه فهمانده بود که اگر این یکی زنده نماند، دیگر جای او در آن خانه نیست. دُردانه تمام آن مدت از این حرف تهِ دلش هراس داشت، اما آنگاه که دوره‌ی امیدواری‌اش رو به پایان بود، ترسش بیشتر شد. یک روز که داشت در مورد تصمیم شوهرش فکر می‌کرد، ناگهان درد شدید در ناحیه‌ی شکمش حس کرد. بعد همان کاری شد که شرط شوهرش را بجا کرد. این بار نوزاد بیخی مُرده به دنیا آمد. از آن پس دُردانه تقریباً به زاییدن کودک مرده عادت کرده بود. او طی یک‌ونیم سال در قلعه‌ی شیروبیگ نیز دو کودک مُرده زایید.»(ص ۳۵)

آنچه برسر دُردانه آمده است، باور و نوع نگاه جامعه‌ی سنتی و دین‌خوی را به زن نشان می‌دهد. نوع نگاهی که بنیان‌هایش، از آموزه‌های دیانت سرچشمه می‌گیرد. در دیانت است که مادر بودن، ارزش است و حتی بهشت زیرپای مادران گفته شده است. از این که کمی پیشتر برویم پیامبر مردان را تشویق می‌کند با زنانی ازدواج کنید که باردار می‌شوند؛ اما با زنانی که باردار نمی‌شوند، زیبا هم باشند، ازدواج نکنید. آموزه‌های مشابه دیگری نیز وجود دارد. در درون آموزه‌های شرعی، به زن نازا و مجرد و جدا شده از شوهر، به‌عنوان انسانِ دارای ارزش نگاه نمی‌شود.

این طرز دیدِ درون‌دینی است که به‌صورت خواسته و ناخواسته افراد را با باورهای زن‌ستیزانه بار می‌آورد. دُردانه، محکوم و قربانی چیزی است که هیچ ربطی به خودش ندارد. مرگ فرزندانش، در حیطه‌ی اختیار و اراده‌ی او نیست؛ اما این پیشامد ناخواسته باعث می‌شود که شوهر و جامعه به او نگاهی تحقیرآمیز داشته باشند، و او را از زندگی عادی و معمولی طرد کنند.

تاجوربیگم، مادر میرجان و دختر یکی از خوانین مالستان است. همه‌ی ویژگی‌هایی که برای این زن برشمرده می‌شود، دقیقاً همان زنانگی‌ای است که جامعه‌ی مردسالار و سنتی توقع دارد. «نامورترین زنی که تا آن روزگار کُندلو به خود دیده بود، ماهر در دوختن انواع کلاه‌های عرق‌چین و پلته‌پُر مردانه، حافظِ تمام سوره‌های جزء سی‌ام قرآن و نیز سراینده‌ی سه صد بیت مخته. هر روز شیر دو گاو و یک رمه‌ی بز و گوسفند را دوغ و قُروت می‌ساخت. صدای مشکی که می‌زد، قلعه‌ی شیروبیگ را به لرزه درمی‌آورد. هرگز هیچ‌یک از زنان در تاریخ قلعه‌ی شیروبیگ منزلت او را نیافتند. زیرا نخستین زن پدرم، اولین و آخرین فرزند او را به دنیا آورده بود: تاجوربیگم، مادر من بود.» (ص ۱۴)

همین تاجوربیگم که تمام ویژگی‌های مورد توقع جامعه‌ی سنتی را دارد و فرزند هم به دنیا آورده، در روستای کُندلو جوان‌مرگ می‌شود. به این دلیل که از تاجوربیگم و دیگر زنان مراقبت جسمی نمی‌شود، هنگامی که آنان مریض می‌شوند، غیرت و ناموس‌داری دینی و سنتی باعث می‌شود که مردان آنان را به مراکز تداوی و درمان نبرند؛ در نتیجه تاجوربیگم‌ها با امراضی که قابل‌علاج‌اند، جوان‌مرگ می‌شوند. «آن‌گونه که می‌گویند، مادرم خیلی زود و راحت مرده بود. در ارزگان تقریباً بیشتر زنان این‌گونه می‌میرند. ...حفظ ناموس به‌مراتب مهم‌تر از مراقبت‌های جسمی زنان است، و

وادارش می‌کنـد که به گناه نکـرده‌اش اقرار کند. این هم بخشـی از گفت‌وگوی مولوی تورگل به‌عنوان عالم دیـن و زن شـربت‌گل: «الله اکبر! شـوی تـو یک آدم کشـته اسـت. جواب مرا پوره ندهی خود او نیز کشته می‌شود. ...شـیطان در قلب پلید تو خانه کرده است. هیچ میدانی سـبب نزاع میان مسلمین شده‌ای؟ وای برتـو اگر زودتـر اقرار نکنـی. به من بگو چـرا خاکدان هوس گوربزخان، بوی شاش زن نامحرم می‌دهد. اوخ خدایـا! اگر یک بار دیگر نام خالق جبار را بر زبان مردار بیـاری، می‌گویم تمام این گونی خاک در دهانت تخته کنند. زودشـو همه‌ی چیزهایی را که در خانه‌ی شویت اقرار کرده بودی برما و بر مسـلمین بازگوی. هیچ گناه نکرده‌ام. بر سر شوهرم قسـم می‌خورم. ...استغفرالله بازمنکر اسـتی؟ مگر توبره‌ی گوربـز از خاکِ قدم‌جای تو پُر نیست؟ می‌خواهی بر سنگسار خویش چهار مرد شاهد بطلبی یا باید شویت را با دَم پریده‌ی تبر خودش حلال کنیم. زودشـو به مسلمین بگو آری یا نه! ...خود اقرار می‌کنی یا نه. زود به مسـلمین بگوی؛ آری یا نه.» (صص ۶۰ و ۶۱)

لحن صحبت و نوع برخورد پر از خشـم و عصبانیت مولـوی تورگل به‌عنوان عالم دین کُندلو، هیچ فرصت و فضایی به زن شربت‌گل نمی‌دهد تا حقیقت را بگوید. او پیشـاپیش در ذهن افراطی مولوی تورگل مجرم است؛ شوهرش آدم کشـته، اما تاوانش را باید زنش بدهد. به همین سبب مولوی تورگل در حضور دیگر مردان قریه‌ی کندلو، که در یک میدانی جمع شـده، زن شربت‌گل را کاملاً مجبور می‌کند که مطابق میل مولوی تورگل حرف بزند. زن التماس‌کنان به مولوی تورگل عذر می‌کند که شوهرش را رها کند، اما این عذر به قیمت قربانی شدن خودش است:

«به‌لحاظ خـدا او را غرض نگیرین؛ من گناه کردم. ... از بـرای خـدا رحم کنید ما هشـت اولاد داریم. من بد کرده‌ام. ...یک زن شـوهردار، صاحب هشت اولاد! از هفت جد مسـلمان! سی سال خانه‌دار! هرچه زودتر به گناه کبیـره‌ای خود اقـرار به قلب و اظهـار به زبان کـن. ...آیا به گناه خویش و بـر جفایی که در حق دین کـرده‌ای، اقـرار داری یا نه؟ ... بدکـردم. دارم، مولوی صاحب. ... بگو حالی همشـیره؛ با شهادت بر یگانگی الله و ایمان بر خاتمیت اشرف مخلوقات؛ چرا این‌همه

> منظور از زن‌ستیزی شرعی، هرنوع رفتار زن‌ستیزانه‌ای است که با شریعت و دین توجیه می‌شود؛ به‌عبارت دیگر، هرنوع رفتار زن‌ستیزانه که با پشتوانه و ابزار شرعی و دینی انجام می‌شود یا برای توجیه آن به شریعت ارجاع داده می‌شود. در این یادداشت، تلاش بر این است که رفتار زن‌ستیزانه‌ی جامعه‌ی سنتی و دین‌خوی ما، که در دامن دیانت جاری است و در رمان «گم‌نامی» بازنمایی شده، نشان داده شود.

پرداختن به تنانگی آنان غیرت مردان را زایل می‌سازد. الله مردان ارزگان را مردتر و زنان ارزگان را زن‌تر از همه‌ی جـای عالم آفریده اسـت. تداخل در ایـن دو دنیا پای ایمان را سست می‌کند. این‌گونه است که در ارزگان حتا مردن نیز انواع زنانه و مردانه دارد.» (ص ۱۵)

بـه دلیل همیـن نامـوس‌داری اسـلامی، افراطی و سـنتی اسـت که زنان غریبانـه و خامـوش در درون خانه‌های‌شـان می‌میرند. «زن‌هـای ارزگان اغلب زیر لحاف می‌میرند. مادرم سـه‌صد بیت را مخته کرده بود. مـن اما خیلی دیر، یعنی سـال‌ها بعد، صـدای ناله‌ی عمیـق و کوتـاه او را شـنیده بـودم، و ناله‌های همه‌ی زنانـی را که از نزدیک به یک قرن پیـش در ارزگان و در پای مناره‌هـای صبوری قلعه‌ی شـیروبیگ، بی‌صدا و خاموش مرده بودند.» (ص ۱۵)

زن شـربت‌گل، شـخصیتی اسـت که بـا جزئیات در مـورد چگونگی مورد اتهام قرار گرفتن و شـکنجه و کشـتنش توسـط متولیان دینی و اجتماعی کُندلو در این رمان صحبت شـده اسـت. این خانـم بدون هیچ جرمـی، متهم بـه زنا شـود. مولوی تورگل با پشـتوانه دینـی و اجتماعی، اتهام زنا را بر ایـن خانم می‌بندد و

محمدجان تقی بختیاری

سال‌ها گوربزخان شاش تو را بوی کشیده است؟ ...الحمدالله ما همه مسلمانیم. به خدای پاک که گوربز دستش به من نخورده. مگر این را از وعده داشت، شربت که مرا بگیرد هفته، ماه و اگر نشد سالی یک دفعه تفت جانم را به دماغش بمالد. او قسم خورده به من غرض نگیرد. او تا آخر بر قول و قسمش باقی ماند. از این خاطر من همیشه روبه‌روی زیارت پیربابا شاش می‌کردم تا او بتواند خاک آن را جمع کند. فقط همین. دگه هیچ گپی نبود، هیچ وقت نبود. قسم می‌خورم من.»(صص ۶۲ و ۶۳)

این قسمت آخر نشان می‌دهد که زن شربت‌گل، هیچ جرم و گناهی نکرده، اما در اولین پاراگراف این یادداشت می‌بینیم که از طرف مولوی تورگل به‌عنوان عالم دین و از طرف مندوخان به‌عنوان بزرگ قبیله، چه جزا و شکنجه‌ای بر این زن گذاشته می‌شود.

در صحنه‌ی شکنجه و مرگ زن شربت‌گل، همه‌ی مردان قریه‌ی کُندلو جمع‌اند. مولوی تورگل به‌عنوان عالم دین و مندوخان به‌عنوان بزرگ و متنفذ قبیله حضور دارند. صحنه‌ی بسیار وحشتناکی که مردان تندرو و خشمگین، تشنه‌ی مرگ و کشتن یک زن بی‌دفاع و بی‌گناه‌اند. سرانجام عرف قبیله با حکم شرعی درمی‌آمیزد و به وحشتناک‌ترین روش ممکن، بدن زن شربت‌گل را تکه و پاره می‌کند. «مندوخان هنوز بالای حیوان محکم نشسته بود و مثل دیوانگان فریاد می‌کشید. ناگهان اسب و خان هردو در جای‌شان ثابت ماندند و صدای فریادهای خان فروکش کرد. نیمه‌ی بدن زن به دنبال دو اسب دیگر تا فاصله‌ی ده گز به سوی تخته‌سنگ کشیده شد، در حالی که بازوی چپش از زیر بغل و شانه جدا شده و هم‌چنان به اسب مندوخان بسته و وصل مانده بود. مردم همگی به یک صدا فریاد کشیدند: «الله اکبر!»

اما هیچ چیزی در آن لحظه مانع از آن نمی‌شد که همه‌ی ما تحت تأثیری رفتار متدینانه‌ی مولوی تورگل قرار نگیریم. زیرا او به‌رغم آرامش حاصله، که سنگینی موهومی را بر دل‌های ما می‌گستراند، خود را بالای سر زن رساند و با جاری ساختن کلمه‌ی طیبه‌ی شهادتین، آخرین نیک‌خواهی‌اش را از زن گنه‌کار دریغ نکرد. در همان حال صدایش را شنیدیم که با رضایت‌مندی تمام خواند: «انا لله و انا الیه راجعون.» یکی از چوپان‌های مندوخان گفت، دیگر خلاص شده است؛ اما در واقع زن هنوز تکان‌تکان می‌خورد و فک پایین او روی بقایای توبره‌ی گوربزخان مالیده می‌شد.» (ص ۶۷)

در روستای کُندلو که دین و عرف کنار هم‌دیگر تمام مناسبات زندگی مردم را تعیین و تعریف می‌کند، همه‌ی زنان، از زندگی مطرود و محذوف‌اند. جالب‌تر این‌که دین و آموزه‌های دینی ابزاری می‌شود برای استحکام

عرف قبیله و قبیله‌سالاری. به‌عبارت دیگر، علاوه بر اینکه شریعت نقشی مستقیم و جدی در سرنوشت زنان دارد، عرف قبیله را نیز تقویت می‌کند. در چنین جامعه‌ی سنتی و دین‌خویی است که مولوی تورگل در نقش نماینده‌ی دین و شریعت، همزمان دارای چهارتا زن است و مندوخان به‌عنوان رهبر قبیله، شش تا زن گرفته. در این جامعه نقش زنان، هم‌خوابگی با شوهر، بارداری، زاییدن، خانه‌داری و مرگ است.

روستای کُندلو، نمونه‌ی کوچک‌شده‌ای از جامعه و جغرافیایی به نام افغانستان است. مرجان (کتورَی)، دردانه، زن شربت‌گل، تاجوربیگم و دیگران، نمونه‌ای از زنان افغانستان‌اند که دقیقاً با شرایط و وضعیت یکسان و مشابه، درگیر و گرفتاراند. آنچه زنان در رمان «گم‌نامی» در کندلو با آن روبه‌رویند، بسیاری از زنان افغانستان در عصرها و نسل‌های مختلف آن را تجربه کرده‌اند.

همین اکنون در مناطق مختلف افغانستان، دین‌خویی و افراطیت، جهالت و عرف‌های قبیله‌ای و سنتی، دست به دست هم داده و زنان را شکنجه و قربانی می‌کنند. حذف زنان از جامعه، آموزش، کار و همه‌ی بخش‌های زندگی توسط طالبان، با پشتوانه و توجیهات دینی و مذهبی انجام شده است. طالبان مدام برای توجیه رفتار زن‌ستیزانه‌ی‌شان به خدا، قرآن، دین، پیامبر، حدیث، سنت و غیره ارجاع می‌دهند. با استفاده از همین ظرفیت دینی و مذهبی است که طالبان به خودشان حق می‌دهند که حتی در محضر عام، زنان را شلاق بزنند. خلاصه اینکه دیانت افراطی و سنتی با ترکیبی از جهالت و عرف قبیله، مستعد چنین خشونت عمیق و گسترده علیه زنان است.

امروز در سراسر افغانستان، مولوی تورگل‌ها، مندوخان‌ها و کامل‌خان‌های دیگری روی صحنه آمده‌اند و به‌شکل بسیار گسترده و وحشتناکی زندگی زنان را نابود کرده‌اند و آنان را اسیر چهاردیواری خانه کرده‌اند. بنابراین باید بپذیریم که در درون «مذهب و شریعت» یک ظرفیتی وجود دارد که مردان دین‌خوی، سنتی و افراطی می‌توانند با بهره‌بردن از آن، زنان را به‌صورت شرعی و عرفی مورد ستم، سرکوب، شکنجه و تبعیض گسترده قرار بدهند. به همین سبب وقت آن است که باورهای دینی و مذهبی را مورد بازاندیشی، سنجش و ارزیابی قرار بدهیم. از خود ما بپرسیم که در جامعه‌ی ما، چرا دیانت و شریعت این‌همه نقش منفی و زن‌ستیزانه دارد؟

به باور نگارنده، در «گُم‌نامی» تلاش شده با بازنمایی وضعیت زنان در کندلو، ما را در شناخت و درک وضعیت آنان کمک کند. با این نوع بازتاب‌های هنرمندانه، ما با تجربه‌های زندگی زنان شریک می‌شویم. به‌صورت عمیق‌تر و فراتر از نگاه روزمره و معمولی، می‌توانیم زنان و زندگی‌شان را بشناسیم. به کمک این آگاهی و شناخت، در مورد نقش و تأثیر دین و مذهب در زندگی زنان، در جامعه‌ی سنتی و دین‌خوی‌مان بیاندیشیم، و در نهایت برای انسانی کردن این شرایط و وضعیت ناگوار سهم بگیریم و تلاش کنیم.

شهروندی جهانی در آیینه‌ی افغانستان و هالند

معرفی کتاب «شهروندی جهانی» نوشته‌ی بشیر عزیزی

شهروندی جهانی (زبان هالندی)
عنوان هالندی: Wereldburgerschap
نویسنده: بشیر عزیزی
بنگاه نشراتی اَسپکت (Aspekt)
چاپ اول، هالند، اپریل ۲۰۲۰
۴۵۲ صفحه

منیژه نادری

اخیرا اثر تازه‌ای به زبان هالندی با عنوان «شـــهروندی جهانی در آیینه‌ی افغانستان و هالند» توسط داکتر بشیر عزیزی منتشــر شده است و مورد توجه صاحب‌نظران و کارشناســان در هالند قرار گرفته اســت. بشیر عزیزی نگارنده‌ی کتــاب «نوروز، انگیزه و رســالت فرهنگی»، نخســتین کتاب منتشرشــده از انتشــارات شاهمامه، نیز اســت. او در ســال‌های اخیر به عنوان استاد و آمر دیپارتمنــت علــوم اجتماعــی (Social Sciences) در Roer College Schondeln ایفای وظیفه کرده است.

کتاب در برگیرنده‌ی متن کامل پایان‌نامه‌ی دکترای بشــیر عزیزی اســت، کــه در ۹ اپریل ســال ۲۰۲۰ در دانشــگاه لایدن موفقانه دفاع گردیده و اکنون با عنوان کامل «شــهروندی جهانی: تأملی بر شهروندی جهانی در آیینه‌ی افغانستان و هالند» به چاپ رسیده است:

Wereldburgerschap : Reflectie op Wereldburgerschap in de spiegel van Afghanistan en Nederland

این کتاب در پنج فصل و ۴۵۲ صفحه، به وســیله‌ی بنگاه نشــراتی Aspekt در جولای ۲۰۲۰ منتشرشــده است. به نظر می‌رسد که این اثر مورد توجه دوستداران آثــار علمی و آکادمیک در مورد مســایل افغانســتان و جهــان قرار بگیــرد. به منظور آشــنایی با ایــن کتاب، توضیح چند نکته‌ی کلی را ضروری است:

۱- این کتاب، به گمان اغلب، نمونه‌ای از نخستین کارهــای آکادمیک دربــاره‌ی ایده‌ی شــهروند جهانی است که در آن افغانستان با یک کشور غربی (هالند) در یک متن (Context) جهانی مقایسه شده، و با استفاده از روش مقایســه‌ای سیستم‌های سیاسی و آموزشی، و عوامل ناگزیری پیوند آنها و اثرگذاری‌شــان بر هم‌دیگر پس از ۱۱ سپتامبر، تحلیل و بررسی شده است.

۲- جنایت علیه فرخنده، به‌مثابه ســیاه‌ترین لکه در تاریخ معاصر افغانستان، شاید برای نخستین بار موضوع یک مطالعه‌ی آکادمیک قرار گرفته باشد. موضوعی که در این اثر با معیارهای علمی ریشه‌یابی شده و در آیینه‌ی این جنایت بشری، بحران مشروعیت دولت و عوامل ناکامی دموکراســی در افغانستان، به‌ویژه در چهار دهه‌ی اخیر، بررسی شــده است. نویسنده جنایت علیه فرخنده را به مثابه ارزش‌نما یا معیار برای کارآیی و اهمیت نظریه‌های فلسفی از زمان یونان باستان، تا تدوین نظریه‌ی مدون و جامع فلسفی در قرن ۱۸ به وسیله‌ی کانت، و نظریه‌های فلاسفه‌ی معاصر مانند هابرماس، دریدا و آپیا و دیگران، پیرامون حق شهروند جهانی در نظر می‌گیرد، تا با تلفیق

نظریه و عمل در جامعه‌ای مشخص، راه برای فهم ریشه‌های بحران در افغانستان هموارتر گردد.

۳- حجم منابع و کثرت مآخذ دست‌اول که در این کتاب استفاده شده، بسیار چشم‌گیر است. حدود ۲۰ صفحه‌ی کتاب، فهرست کتاب‌ها و مؤلفان آن‌ها را در بر می‌گیرد، و ۷۲۵ پانوشت، تفسیرهایی برای مأنوس‌تر کردن منابع‌اند، که خود منبعی معتبر و علمی برای دانش‌پژوهان جوان در این عرصه به شمار می‌روند.

با این‌همه پژوهشی که نویسنده حدود نیم‌دهه به‌گونه‌ای سیستماتیک با آن سرگرم بوده است، کدام ادعای بلندی ندارد و خود در مقدمه‌ی کتاب می‌نگارد: «هدف علوم اجتماعی پیشکش کردن نسخه‌های از قبل آماده‌شده و یا، به تعبیر دیگر، حل همیشگی مشکلات اجتماعی نیست و پژوهش من نیز نمی‌تواند از این امر مستثنا باشد.»

به همین دلیل نویسنده امیدوار است پژوهش او زمینه‌ساز و تکانه‌ای تازه، برای مطالعات جدید و بحث‌های بیشتر آکادمیک در این زمینه، به‌ویژه در میان دانشمندان و روشنفکران، در داخل و بیرون از مرزهای افغانستان گردد. با هم‌سویی با این امیدواری نویسنده، آرزوی ما نیز این است که علاقه‌مندان کتاب، به‌خصوص نسل جوان و کنجکاو، که در دانشگاه‌ها سرگرم کسب علم‌اند و با روش‌های علمی زمان خویش آشنایی دارند، از وجود چنین اثری بی‌خبر نمانند و به این منبع تازه‌ی علمی-فلسفی دسترسی یابند.

می‌دانیم که نقد این اثر، خود نیازمند معلومات تخصصی و تبحر لازم در مورد موضوع کتاب و پایه‌های تئوریک ایده‌ی‌شهروندی، به‌ویژه شهروند جهانی، است، تا با معیارهای علمی به داوری در مورد آن پرداخته شود. امیدواریم در کنار ترجمه‌ی فارسی این کتاب، نقدها و دیدگاه‌های علمی و آکادمیک صاحب‌نظران نیز در دسترس ما قرار گیرد.

باعث خرسندی است که اثری از یک صاحب‌نظر افغانستانی به زبان هالندی نگارش یافته است و به موضوعاتی پرداخته که ریشه‌یابی و تحلیل آنها در رسانه‌های غربی، کمتر مجال بازتاب یافته است. امید است زمینه‌ی ترجمه‌ی فارسی این پژوهش با همکاری یکی از نهادهای فرهنگی فراهم آید و در دسترس هموطنان‌مان قرار گیرد.

سپاس از مؤلف اثر که به من مجال داد سهمی اندک در آرایش پشتی این دستاورد ستوده‌ی علمی داشته باشم. این اثر را می‌توان از تمام کتابفروشی‌های هالند و بلژیک و نیز به‌صورت آنلاین دریافت کرد.

«کتاب در برگیرنده‌ی متن کامل پایان‌نامه‌ی دکترای بشیر عزیزی است، که در ۹ اپریل سال ۲۰۲۰ در دانشگاه لایدن موفقانه دفاع گردیده و اکنون با عنوان کامل «شهروندی جهانی: تأملی بر شهروندی جهانی در آیینه‌ی افغانستان و هالند» به چاپ رسیده است.

بشیر عزیزی

گوساله‌ی سامری آمریکا در افغانستان

نیم‌نگاهی به کتاب «طبقات سامری» نوشته‌ی محمدشاه فرهود

حسین پرواز

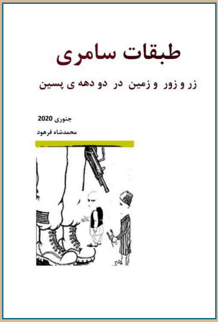

طبقات سامری
محمدشاه فرهود
نشر الکترونیک، جنوری ۲۰۲۰
ناشر: وبسایت گفتمان (goftaman.com)

«طبقات سامری»، نوشته‌ی محمدشاه فرهود از جدی‌ترین آثار پدید آمده در بیست سال اخیر است. نام کتاب آدم را به یاد کتاب «طبقات ناصری» می‌اندازد. طبقات ناصری، توسط منهاج الدین سراج جوزجانی، در عهد شخصی به نام ناصرالدین نوشته شده و به وی اهدا گردیده است، از این رو طبقات ناصری خوانده شده است. ولی طبقات سامری استعاره‌ای از نام این کتاب، به اضافه یا تصرف کلمه‌ی «سامری»، مدلول گوساله‌ی سامری برای گوساله‌پرستان، در عصر ماست.

گوساله‌ی سامری مجسمه (تندیس) یک گوساله‌ی قوی عضله‌ی شاخ‌دار است که در غیبت حضرت موسی، آنگاه که با خدا در مصاحبت بود، از طلای زرد ۲۱ عیار ساخته شده بود، و مردمان را وعده داده بودند که آرزوهای‌شان از آن مرجع، حاصل می‌شود.

فرهود درکتاب تحقیقی پرمایه‌اش می‌نمایاند که امروز این امت اسلامِ ساکن افغانستان است که گرد گوساله‌ی سامری عصر می‌چرخند و طلب مقصود می‌کنند. گوساله‌ی کتاب فرهود، امریکا و ناتو و هم‌پیمانان‌شان استند که با سرازیر کردن میلیاردها دالر، قوم زرپرست را به گرد خود کشاندند و در بدل زر و زمین همه‌ی اعتقادات، پرهیزکاری، علو همت و انسان‌بودگی‌شان را از آنها گرفتند. ما دیدیم که این زراندوزی همه‌ی رفاه و امکانات را برای شماری اندک از آدم‌های طماع و حریص فراهم کرد، اما احساسِ درد و درکِ رنج و بیچارگی را از میلیون‌ها انسان گرفت. در متن کتاب می‌خوانیم:

«دولت فعلی، گوساله‌ی مقدس و طلایی است که از دهنش جواهرات می‌ریزد. طبقات ارگ‌نشین و مافیایی‌اش نیز بر گردِ این گوساله‌ی زرین می‌چرخند و می‌بلعند. به یگانه چیزی که سجده می‌کنند طلا و زر است. به یگانه چیزی که پشت می‌کنند، مردم و میهن است. اینان دچار ازخودبیگانگی شده‌اند.» (ص ۵۴)

در طبقات سامری نه‌تنها به رموز و نگفته‌های زراندوزی و زمین‌خواری اشخاص و افراد پی می‌برید، بلکه تاریخ صدسال این مملکت را در بهترین صورت ایجاز آن، در نثری شیرین و مستند خواهید خواند. در این کتاب نه فقط از طبقات، بلکه از جنبش‌ها و تغییرات گوناگون در طول صد سال کوتاه‌کوتاه سخن رفته است. آنچه به این اثر، زیبایی و جذابیت می‌بخشد، زبان شیوای فرهود است در رویکرد طنزآمیز. منظور از طنز در این‌جا، معنای جدید و پساساختارگرایی کلمه، و بازی زبانی و کاربرد مفاهیمِ مترادف واژه‌ها در

بحث تفرقه‌ی زبانی و استفاده‌ی حساسیت برانگیزِ کلمات، یکی از بحث‌های علمی و آکادمیک کتاب است. فرهود با استفاده از موارد و مآخذ دست اولِ زبان‌شناختی، به طرح و تشریح مسئله پرداخته است. در این بحث شما به نکات اساسی و باارزشی در خصوص تفاوت لهجه و استفاده‌ی زبان، در جغرافیای مختلف زبانی برمی‌خورید که از تبحر نویسنده در زبان و ادبیات‌شناسی حکایت دارد.

دال‌هال شناور است.

این متن گیرا زمانی به اوج می‌رسد که فصل‌ها و مباحث را با تمثیلات و حکایات، از متون نظم و نثر ادبیات کلاسیک فارسی دری می‌آراید. آنجا که در فصل آغازین، پیشینه‌ی بحث طبقاتی را با بریده‌ای از سیاست‌نامه‌ی خواجه نظام‌الملک (سیرالملوک) می‌آغازد: «پادشاهان را همیشه دو خزینه بوده است، یکی خزانه‌ی اصل و یکی خزانه‌ی خرج، و مالی که حاصل شدی بیشتر بخزانه‌ی اصل بردندی و کمتر به خزانه‌ی خرج. و در پادشاهی: پادشاه، وزیر و دبیر، ندیمان، علما و خواص لشکر، طبیبان، شاعران و منجمین، شحنه، قاضی، محتسب و جاسوس رعایا، بازرگانان، غلامان، مفسدان و صوفیان.» (ص ۷) یا در جایی دیگر، تمثیلی از تاریخ بیهقی ذکر می‌کند: «حسنک را سوی دار بردند...»

جامعه‌ی ما در هر پادشاه‌گردشی دچار دگرگونی عمیقی شده است و هر بار نیز طبقات جدیدی، مخصوصاً طبقه‌ی ثروتمند روییده است. فرهود در کمال دقت این تغییرات و دست‌به‌دست شدن تملک و ثروت را فهرست و رده‌بندی کرده و طبقات را در تمام نظام‌ها و رژیم‌های مختلف، در زلال اسناد و ذکر سنوات، از ظهور، حضور و موجودیت‌شان توضیح داده است. در مقدمه‌ی کتاب طبقات سامری می‌خوانیم:

«در این نوشتار محور اصلی و محدوده‌ی بحث، بررسی ساختار طبقات و اقشار اجتماعی در دو دهه‌ی پسین است. ساختاری که عناصر و حلقه‌هایش به‌صورت فاجعه‌آمیزی شکل گرفته‌اند. طبقات ثروتمند

محمدشاه فرهود

گوساله‌ی کتاب فرهود، امریکا و ناتو و هم‌پیمانان‌شان استند که با سرازیر کردن میلیاردها دالر، قوم زرپرست را به گرد خود کشاندند و در بدل زر و زمین همه‌ی اعتقادات، پرهیزکاری، علو همت و انسان‌بودگی‌شان را از آنها گرفتند. ما دیدیم که این زراندوزی همه‌ی رفاه و امکانات را برای شماری اندک از آدم‌های طماع و حریص فراهم کرد، اما احساسِ درد و درکِ رنج و بیچارگی را از میلیون‌ها انسان گرفت.

و طبقات فقیر در وضعیت جدید، دچار استحاله، نوسان و جابه‌جایی‌های عدیده‌ای گردیده‌اند. دولتی که پس از طالبان به‌وجود آورده شد، به طبقات نوینی نیز ضرورت داشت. طبقات زراندوز و زمین‌خور، وطبقات فقیر و گرسنه. طبقات سامری، نامی است که به ثروتمندان طلاخور و تازه‌به‌دوران‌رسیده اطلاق می‌گردد. طبقات سامری طبقات بادآورده‌ای است که به‌طور خلق‌الساعه در قلمرو سیاسی و اقتصادی مملکت پدیدار شده و فقط بر گردِ زر و زور و زمین می‌چرخند. افرادی که متکی به زور، به انباشت زر و زمین پرداخته‌اند.» (ص ۳)

نویسنده برخلاف دستگاه چور و فساد اداری این بیست سال اخیر، در منتهای امانت‌داری، افراد و دسته‌هایی را که یک‌شبه تا چندشبه صاحب ثروت‌های کلان طلایی شدند، شناسایی و ردیف می‌کند، نام اشخاص را نمی‌برد، ولی هر خواننده‌ی آگاه به جریان‌های بیست سال اخیر افغانستان به‌روشنی درمی‌یابد که در هر طبقه‌بندی، چشم نویسنده به سوی چه کسی رفته است.

نویسنده در مبحث «تفرقه‌ی قومی» تفرقه‌های مختلفی را که در نیم قرن اخیر و بیشتر در این دو دهه در کشور درانداخته‌اند، اعم از تفرقه‌ی قومی، زبانی، مذهبی، سمتی و سیاسی و نیز انواع ستم، از جمله ستم جنسیتی را برمی‌شمارد، و از آن شمار، به تفرقه‌ی زبانی به تفصیل می‌پردازد. در این فصل تفاوت‌های گویشی و سلیقه‌ای زبان فارسی دری را، در عالی‌ترین برداشت ممکن، بی‌طرفانه و بادقتِ پروسواسی دنبال می‌کند. زیبایی این مبحث در آن است که استدلال‌ها همه مستندند و بالاتر از آن، نویسنده راه حل‌های مردمی و فراقومی، دم دست می‌گذارد.

بحث تفرقه‌ی زبانی و استفاده‌ی حساسیت‌برانگیزِ کلمات، یکی از بحث‌های علمی و آکادمیک کتاب است. فرهود با استفاده از موارد و مآخذ دست‌اولِ زبان‌شناختی، به طرح و تشریح مسئله پرداخته است. در این بحث شما به نکات اساسی و باارزشی درخصوص تفاوت لهجه و استفاده‌ی زبان، در جغرافیای مختلف زبانی برمی‌خورید که از تبحر نویسنده در زبان و ادبیات‌شناسی حکایت دارد.

منابع و مآخذ فارسی و انگلیسی، هم در ذیل صفحه‌ی مربوط و هم در پایان اثر، به‌صورت کتاب‌نامه فهرست شده است، و شامل منابع متنی (کتاب‌ها)، منابع ویدیویی (یوتیوب)، و منابع تصویری (عکس) می‌باشد، و مجموع‌شان به بیشتر از هفتاد منبع می‌رسد. فهرست‌ها و آمار و ارقام، همه از منابع دست‌اول و نهادهای ذیربط بین‌المللی مانند سیگار، برداشته شده است.

کتاب طبقات سامری در نوع خود از نخستین آثار مشروحی است که با دقت بالایی توسط محمدشاه فرهود، نویسنده، منتقد و ادبیات‌شناس معاصر افغانستان نوشته شده است. من از خواندن آن بهره‌ها بردم و با تمام صداقت و اطمینان می‌خواهم بگویم که کتاب از چنان نثر زیبا، سلیس و پرجاذبه‌ای برخوردار است که باربار هنگام خوانش آن، لقمه‌ی غذای‌تان سرد خواهد. برای فرهود عزیز سلامت، طول عمر و تألیف‌های بیشتر آرزو می‌کنم.

درباره‌ی چین چه می‌دانیم؟

مروری بر کتاب «دریچه دوستی؛ نگاهی کلی به چین» نوشته‌ی چن جونگ و صفی الله ناصری

لطیف آرش

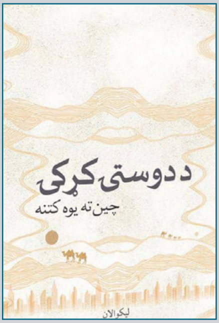

دریچه دوستی؛ نگاهی کلی به چین (زبان پشتو)
عنوان پشتوی کتاب: د دوستی کړکی
نویسندگان: صفی الله ناصری و د چین غوتی (چن جونگ)
طرح جلد: وی یاسه
ویراستاران: زلمی و روان خاخی
انتشارات اکسوس
چاپ اول، کابل ۱۴۰۱
۳۰۳ صفحه، ۱۰۰۰نسخه
قیمت: ۳۰۰ افغانی

چین یکی از کشورهای کهن و باستانی در قاره‌ی آسیا به شمار می‌رود، این کشور دارای تمدنی کهن و درخشان در طول تاریخ بوده است، چین بعد از قرن هجدهم میلادی فراز و فرودهای زیادی را در سیاست داخلی و خارجی‌اش متقبل شده است. در سال ۱۹۴۹ انقلاب دموکراتیک نوین سوسیالستی به رهبری مائو در این کشور به پیروزی رسید و به این ترتیب جمهوری خلق چین متولد شد، پس از به قدرت رسیدن «دنگ شیائوپینگ» و روی دست گرفته شدن سیاست درهای باز در بخش اقتصادی، این کشور آهسته ولی پیوسته از انزوای بین المللی بیرون آمد و روابط سیاسی و اقتصادی‌اش با اکثر کشورهای جهان به خصوص کشورهای غربی به رهبری آمریکا گسترش یافت. سیاست درهای باز در بخش اقتصاد، باعث رونق و پیشرفتی همه جانبه در این کشور شد و در مدت کمتر از نیم قرن، این کشور را به یکی از کشورهای قدرتمند و تأثیر گذار جهان مبدل ساخت.

چین یکی از همسایه‌های افغانستان است. دولت افغانستان پس از به پیروزی رسیدن انقلاب در چین، این کشور را به رسمیت شناخت و در سال ۱۹۵۵ روابط دیپلوماتیک بین دو کشور برقرار شد. مردم افغانستان اما معلومات بسیار کمی در مورد چین دارند و این کشور نزد بیشتر مردم افغانستان هنوز اسرارآمیز و ناشناخته است. نسل قبلی در افغانستان تا حدودی فیلسوفان، رهبران و سیاست‌مداران چینی و به خصوص «کنفسیوس»، «مائو»، «چون لای» و «دنگ شائیوپینگ» را می‌شناختند، اما نسل فعلی معلوماتی بسیار کم و سطحی از رهبران، سیاست و حکومت در چین دارند. نویسندگان و متفکران چینی درافغانستان مهجور و ناشناخته‌اند. از جمع رمان‌نویسان معروف چینی، نام «مویان» برای افغان‌ها تاحدودی آشناست و دلیل آن هم ترجمه‌ی آثار وی به زبان فارسی در ایران است. دلایل متعددی در این زمینه نقش دارد که این موارد از آن جمله‌اند: عامل جغرافیایی، حضور شوروی، حضور غرب به رهبری آمریکا، نبود زبان مشترک و سیاست انفعالی چین

افغانستان با چین بیش از صد کیلومتر سرحد دارد، اما تا هنوز راه زمینی میان این دو کشور وجود ندارد. نبودِ راه زمینی باعث شده است تا رفت و آمد میان مردم دو کشور وجود نداشته باشد و این یکی از عوامل اساسی در زمینه‌ی عدم آشنایی مردمان دو کشور از یک‌دیگر به شمار می‌رود. در پهلوی عامل جغرافیایی، حضور اتحاد جماهیر شوروی سابق در دهه‌ی هشتاد میلادی در افغانستان و مخالفت چین با این حضور نیز، یکی دیگر از عوامل دور ماندن مردم دو کشور از یک‌دیگر به شمار می‌رود.

> کتاب «دریچه دوستی؛ یک نگاه کلی به چین» نخستین اثری است که به وسیله‌ی یک نویسنده‌ی افغان و یک نویسنده‌ی چینی، به گونه‌ی مشترک نوشته شده است. در این کتاب یک نگاه جامع و کلی به جمهوری خلق چین صورت گرفته است..

پس از سال ۲۰۰۱ و تشکیل دولت جدید در افغانستان، روابط میان جمهوری خلق چین و افغانستان که در زمان حاکمیت دولت مجاهدین قطع شده بود، یک بار دیگر از سر گرفته شد، اما حضور سنگین کشورهای غربی به رهبری آمریکا، مانع مانور فعال چین در عرصه‌های مختلف از جمله بخش فرهنگی شد و این انزوای خودخواسته‌ی دولت چین در افغانستان، یکی دیگر از علل عدم آگاهی مردم افغانستان درباره‌ی کشور چین محسوب می‌شود. نبود زبان مشترک نیز به عنوان یک فاکتور مهم در این راستا به شمار می‌آید.

کتاب «دریچه دوستی؛ یک نگاه کلی به چین» نخستین اثری است که به وسیله‌ی یک نویسنده‌ی افغان و یک نویسنده‌ی چینی، به گونه‌ی مشترک نوشته شده است. در این کتاب یک نگاه جامع و کلی به جمهوری خلق چین صورت گرفته است.

فصل اول کتاب به تاریخ چین باستان، سفر یکی از مؤلفین کتاب به کشور چین و معلوماتی مختصر درباره‌ی پروژه‌ی بزرگ «یک راه و یک کمربند» اختصاص یافته است، دولت چین در قالب پروژه‌ی یک راه و یک کمر بند، با صدو چهل کشور و سی سازمان بین المللی، بیش از دوصد قرار داد همکاری منعقد کرده است. بخش دیگر این فصل به روابط سیاسی

چن جونگ مشهور به د چین غوتی (یکی از نویسندگان کتاب)

جمهـوری خلق چیـن و دولت افغانسـتان اختصاص یافته است و پیشینه‌ی دو هزار ساله‌ی این روابط در آن بررسی شده است.

فصل دوم این کتاب دو بخش دارد. بخش نخست آن به نخستین قاموس بزرگ پشتو و چینی اختصاص یافته است. قاموس یاد شـده به وسیله‌ی «چه هونگ سای» یکی از استادان زبان پشتو، در خلال سی سال تکمیل شده است و یک قاموس با ارزش تلقی می شود. بخش دوم کتاب دربـاره‌ی خاطرات محصـلان، کارمندان و دیپلومات‌هـای چینایی مقیم افغانسـتان اسـت و در این بخش با ده‌ها فارغ التحصیل، کارمند و دیپلومات پیشـین مصاحبه صورت گرفته و آنـان از خاطره‌های شیرین و فراموش‌ناشدنی‌شان حرف زده‌اند.

فصل سـوم کتـاب از مهم‌ترین فصل‌هـای کتاب به شـمار می‌رود. در این فصـل درباره‌ی سرسـبز کردن «صحرای بزرگ گوبی» می‌خوانیم. دولت چین در طی سـه دهه و با غرس میلیون‌ها نهال، صحرای خشـک و لم یزرع گوبی را سرسبز و شاداب کرده است. از تجارب چین در این بخش می‌توان در افغانسـتان نیز استفاده کرد، چون افغانسـتان هم یکی از کشورهایی است که به شدت به سـوی صحرایی شدن و جنگل‌زدایی پیش می‌رود.

فصل چهارم کتاب به زراعت و روند میکانیزه شـدن زراعت چین می‌پردازد. در این فصل نویسـنده در ابتدا سیستم زراعتی سنتی چین را معرفی می کند و سپس بـه روند میکانیزه شـدن زراعت چین می‌پـردازد. روند میکانیزه شـدن چین باعث بهبـود کیفیت محصولات زراعتی و فروانی آن شده است.

در فصـل پنجـم کتـاب نویسـنده بـه جاذبه‌های گردش‌گـری و تنـوع قومـی و اتنیکـی کشـور چین می‌پردازد. بدون شک کشور چین یکی از بهترین نقاط جهان برای گردش‌گری محسوب می‌شود. «دیوار بزرگ چین»، «قصر ممنوعه» و... از مکان‌های منحصر به فرد این کشور به شمار می‌رود. چین از نظر قومی و اتنیکی نیز یک کشور متنوع و کثیرالقومی به شمار می‌رود و در این فصل خواننده با اقوام و فرهنگ‌های گوناگون چین آشنا می‌شود.

فصل ششـم به تجارت چیـن و تأثیـرات آن بالای محیط زیسـت و اقلیم جهان اختصاص یافته است. در

صفی‌الله ناصری (یکی از نویسندگان کتاب)

این بخش از کتاب نویسـنده بـه دفاعیه‌ی دولت چین دربـاره‌ی توجه این کشـور به محیط زیسـت در داخل کشـور و هم‌چنان کمک به کشورهای جهان سومی که از پدیده‌ی تغییر اقلیم رنج می‌برند، می‌پردازد.

فصل آخـر و پایانی کتاب به پدیـده‌ی تکنالوژی و هوش مصنوعی، و اسـتفاده‌ی دولت و جامعه‌ی چین از آن اختصـاص یافته اسـت. در این فصل می‌خوانیم کـه دولت چین قسـمت اعظـم کارهـای حکومتی را الکترونیک ساخته است، که این مسأله باعث سرعت و بهبود کیفیت خدمات برای مردم شده است.

به عنوان سخن آخر، باید گفت این کتاب یک کتاب معلوماتی اسـت که درباره‌ی مسـائل مختلف کشـور چین به خواننـده اطلاعات ارائه می‌کند. این کتاب در موضوع خود نخسـتین کتاب به زبان پشتو و یک منبع خوب در زمینه‌ی چین‌شناسـی به شمار می‌آید. طرح جلد کتاب که به وسیله‌ی یک طراح چینی انجام شده، با متـن و متحوای کتـاب هم‌خوانـی دارد و یک طرح مسلکی به حساب می‌آید. این کتاب هم مثل سایر آثار و کتب افغانی به صورت مسلکی ویرایش نشده و خواننده در سراسـر کتاب با اغلاط املایی و مشکلات دستوری روبه‌رو است، که این مشکلات به کتاب ضربه‌ی سختی زده است.

روایتِ اول شخص

«روایتِ اول شخص» بخش جدیدی است که تلاش می‌کنیم از این پس، بخشی از هر شماره‌ی کتاب‌نامه را به خود اختصاص دهد. در این بخش، روایتِ نویسندگان، مترجمان، ویراستاران و ناشران را، از چند و چون کتاب‌های چاپ شده یا زیر چاپ‌شان، بازتاب می‌دهیم، تا ضمن ارائه‌ی اطلاعات دست اول از کتاب توسط خود کتاب‌آفرینان، به تجربه‌ها، چالش‌ها، فراز و نشیب‌ها و پس‌زمینه‌های آفرینش، چاپ و توزیع اثرشان هم، نگاهی انداخته باشیم. این روایتِ اول شخص، همراه خواهد بود با گزیده‌ای از متن کتاب به انتخاب خود نویسنده؛ که می‌تواند مخاطب را با نوع نگارش و زبان اثر نیز، آشنا کند.

نویسندگان و سایر کتاب‌آفرینان از جمله مترجمان، ویراستاران و ناشران، این روایت‌ها را به شکل دست اول و مستقیم برای کتاب‌نامه می‌نویسند. ما دست همه‌ی فعالان عرصه‌ی کتاب افغانستان را، برای بازتاب روایت‌شان از روند آفرینشِ اثری که چاپ شده یا زیر چاپ است، به گرمی می‌فشاریم، و امیدواریم نشر این روایت‌ها کمک کند تا علاقه‌مندان و کتاب‌خوانان، با گوشه‌ای از تلاش‌ها و زحمت‌های صرف شده برای تحقیق، نوشتن، ترجمه، ویرایش، صفحه‌آرایی، چاپ و توزیع یک کتاب، آن هم در بستر سرزمینی چون افغانستان، بیشتر آشنا شوند.

وقتی که دمبوره تار ندارد

کتابی زیر چاپ از تقی واحدی

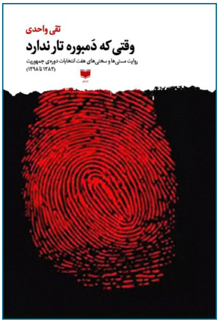

وقتی که دمبوره تار ندارد
(مجموعه‌ی خاطرات)
تقی واحدی
تهران، نشر آمو
زیر چاپ

تقی واحدی

اشاره:
تقی واحدی، مجموعه خاطراتش از ایام کارش به عنوان ناظر در رای‌گیری‌های مختلف در افغانستان را در قالب کتابی گرد آورده است، که زیر چاپ است. در این‌جا یادداشت او در معرفی این کتابِ در راه و گزیده‌ای از کتاب را که خود او برگزیده، با هم می‌خوانیم.

بیست و چند سال پیش، در زمان سلطه‌ی اول طالبان بر شهر مزار شریف، نابودی چند دستاورد شخصی تلخ‌کامیِ ماندگاری برایم در پی آورد. یکی از آنها نابودی بیش از شش‌صد صفحه خاطره‌ی روزانه بود که در چند دفترچه دست‌نویس شده بود. یادِ ازدست‌رفتن آن دستاورد، همیشه آزارم داده است، به‌ویژه با درهم‌آمیزی این آگاهی که دیگر آن شور و انرژی جوانی نمانده تا به کار جبرانی بپردازم. با این حال مصمم بوده‌ام که خاطره‌های برخی رویدادهای اثرگذار بر سرنوشت عمومی وطن و مردمم را ثبت کنم.

نظارت بر اولین انتخابات ریاست‌جمهوری در سال ۱۳۸۳، یکی از فرصت‌هایی شد برای عملی‌کردن چنین تصمیمی. تجربه‌ی ثبت خاطرات در رای‌گیری‌های بعدی هم تکرار شد، اما پرسش حل‌ناشده در هنگام ثبت خاطرات، این نکته بود که چه‌چیزی می‌تواند خصوصی و تابو تلقی گردد و نباید همگانی سازم و چه‌چیزی را به‌رغم جنبه‌های خصوصی آن، به دلیل دارابودن اهمیت نمادین، باید بیان کرد؛ و یا اگر بیان کرد با چه ادبیاتی و با چه درجه‌ای از سانسور. عبور از این گردنه‌های ناهموار هیچ‌گاه با اطمینان و خاطرجمعی صورت نگرفت. بی‌ثباتی احساسی من هم روی میزانِ فروروی به عمق مسایل اثر داشته است؛ زمانی تصمیم بی‌پرواتری می‌گرفته‌ام، ولی پس از مرور و بازاندیشی، روی برخی از لحظه‌ها خط سرخ می‌کشیده‌ام، و یا می‌کوشیده‌ام لحن و ادبیات آن را تلطیف کنم.

به موازات گسترش مباحث انتخابات در رسانه‌های عمومی و محافل شهروندی، من هم دامنه‌ی مطالعاتم را تنوع بخشیدم؛ اگرچه که این مطالعات به‌شکل ناپیوسته و گاه‌گاهی بودند و معمولاً در برهه‌ی زمانی کارزارهای انتخاباتی فشردگی پیدا می‌کردند. مقاله‌های کتاب از دل این مطالعات و تحقیقات کنده‌ـگریخته‌ی کتابخانه‌ای برآمده است.

در فرایند تولید متن، کمبودی‌ای را که همیشه در خود حس می‌کردم، فقر دانش آکادمیک در زمینه‌ی نظریه‌های جامعه‌شناسی بود. همیشه نگران بودم که چارچوب و مسیر پیش‌برد مباحث به بیراهه نرود. به این خاطر دست کمک به‌سوی کسانی دراز کردم که باور داشتم می‌توانند در این زمینه دستم را بگیرند و راهنمایم باشند. کسانی که دانش‌آموخته‌ی رشته‌ی جامعه‌شناسی و به‌طور کلی علوم اجتماعی بودند و بعضاً آثار ارزش‌مندی در این زمینه عرضه کرده‌اند. اما به گفته‌ی معروف سرم به سنگ خورد؛ برخی اصلاً سلامم را علیک نگفتند، برخی که قول دادند مرا هم‌چنان در رنج انتظار نگه داشتند. این تجربه‌ی ناخوشایند، ذهن مرا بیشتر درگیر این پرسش کرد که چرا روحیه‌ی همکاری‌های فکری در جامعه‌ی فرهنگی و دانشگاهی افغانستان آنقدر ضعیف است که پیامد آن می‌تواند روند کلیِ پوییاییِ فرهنگی را دچار سکتگی‌ها و آسیب‌های جدی نماید. کوشش‌هایم با مطالعه‌ی منابع قابل‌اتکا در این زمینه به هدف کاهش نگرانی، نتوانست مرا به این اطمینان برساند که فرایند تولید متن به‌شکل حرفه‌ای پیش می‌رود.

با نزدیک شدن هر انتخابات و یا روزهای رأی‌دهی و شمارش آرا، مصاحبه‌هایی با افراد درگیر در فرایند انتخابات انجام دادم که پژواک آن در بخش‌های دوم و سوم کتاب دیده می‌شود، اما آگاهی از این واقعیت که یافته‌های میدانی من محدود به چند ولایت شمالی کشور است، به من هشدار می‌داد که در نتیجه‌گیری‌ها و تعمیم‌دهی آن به وضعیت کل کشور محتاط باشم. هم‌چنین احساس ضعف در توشه‌ی علمی، هنگام نیاز به تئوری‌پردازی به من یادآور می‌شد که از گستاخی در ورود به عمق برخی از مباحث خودداری کنم.

با این‌حال، چنان‌که در متن کتاب آورده‌م، در همین‌حد که توانسته باشم روایتی نسبتاً موجه بر روایت‌های تاریخی- مردم‌شناختی در فرایندهای انتخاباتی افغانستان و مسایل پیرامونی در دو دهه‌ی جمهوریت بیافزایم، خود را در رسیدن به هدف کامیاب می‌دانم. در این کار به دلیل آن‌که صداهای کمتری حذف خواهند بود، تصویر کامل‌تری از گذشته ارائه می‌گردد.

مستی‌ها و سختی‌های انتخابات

بخشی از متن کتاب «وقتی که دنبوره تار ندارد»

«اولیـن انتخابات پس از سـقوط حاکمیـت اول گروه طالبـان در شـرایطی دایـر شـد کـه تقریبـاً همگی می‌خواسـتند با برگزاری یک جشن سیاسی، خستگی ناشـی از سـالیان سـردرگمی و نبردهای خونیـن را از تن و جان بـدر کنند. درگیری با این سـؤال که چگونه دست در دست هم نشان دهند که می‌توانند به بدنه‌ی رقابت‌های خویش، لباسِ نیالوده به خون بپوشانند، در جامعه‌ی خسـته از جنگ شوری آفریده بود که واقعیت پیش‌بینی‌پذیربـودن نتیجه‌ی انتخابات نمی‌توانسـت آن را رام کنـد. به گفته‌ی دیگر حتـی جنبه‌ی تمرینی فرصت‌هـای برابر بـرای رقابـت و مشـارکت همگانی نتوانسـت مانع سرخوشـی میلیون‌ها افغانسـتانی از مشارکت در کارزارهای انتخاباتی شود و شاید به همین دلیلِ مستی ناشی از جشـن انتخاباتی، تقلباتی که به احتمال زیاد در جنوب کشـور به شـکل گسـترده‌تری صـورت گرفت، به‌راحتـی نادیده گرفته شـد و یا اصلاً چشم بینایی نماند تا آنها را ببینند.

دلخوشـی و شـوقی کـه در انتخابات¬های بعدی در اندازه‌های متفاوت فروکشـید. مردمانی که ـ اگرچه دیرتر ـ خبر شـده بودند چه تقلباتـی به چه رنگ‌هایی صورت گرفته، حالا با کرختی بیشـتر، شـوری کمتر و با دقت وسواس‌گونه‌تر سـیل‌بینی می‌کردند و تصمیم می‌گرفتند. در این دوره که رسانه‌ها با طمطراق بیشتر پا به میدان گذاشته بودند، با افشاگری‌ها و هشدارهای خود از یـک جهت اسـباب آن را فراهـم می‌کردند که تقلبات، زیرکانه‌تر و در ابعاد کوچک‌تر باشد.

سرازیرشدن تکنسـین‌های نهادهایی که تجربیاتی در مقیـاس جهانـی در برگـزاری انتخابات داشـتند ـ همراه با جزوه‌های تئوریسـین‌های انتخاباتی ـ تا به ما یـاد دهند که چگونه در یـک کارزار دموکراتیک، رقابت قانون‌منـد و مشـارکت مؤثـر داشـته باشـیم، اهمیت چنین مشارکت‌هایی در چیسـت و برنده و بازنده‌شدن چه معنا دارد، روی دیگر این رویداد چندبعدی اساسـاً دموکراتیک بـود؛ نهادهایی هم‌چون بنیـاد فریدریش ایبرت، انسـتیتوت دموکراتیک ملی، گروه بین‌المللی بحران، و... .

عالمان دینی هم بیکار نماندند؛ شمار زیادی از آنها ترجیح دادند به‌جای منبرهای مساجد، در نشست‌ها و کارگاه‌های آموزشی، مباحث انتخاباتی را دنبال نمایند و اهمیت و مشـروعیت آن را از دید اسلام تبیین کنند. افزون‌تر از آن به‌نحو چشمگیری به‌عنوان نامزدان ورود به شـورای ملی و شوراهای ولایتی وارد فرایند انتخابات

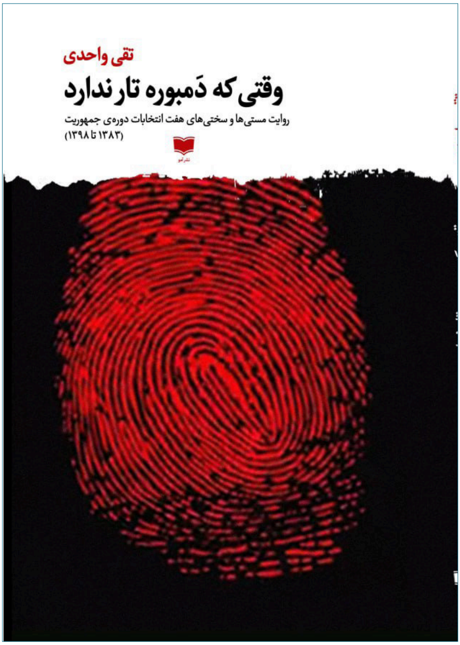

شدند. با آن‌که سرخوشی و رضامندی‌ای که سرنگونی حاکمیت گروه طالبان در سال ۱۳۸۰ برای غالب افغانستانی‌ها به ارمغان آورد، به‌سرعت جای خود را به تب پول‌درآوردن داد (استاکمن، ۱۴۰۰).

غالب تاجران، آب‌ندیده، پای لُچ نکردند؛ با تأمل بیشتری سود و زیان مشارکت در بازی انتخابات را سبک و سنگین کردند و پس از آنکه در جریان اولین دور پارلمان تردیدی نماند که تکیه‌زدن بر چوکی وکالت در نظام فرورفته در بروکراسی و فساد چه مزایای مادی و معنوی دلچسپی دارد، در دومین انتخابات پارلمانی با اشتیاق و طمطراق به عرصه‌ی رقابت‌های سیاسی قدم گذاشتند و بدین ترتیب، پول نقش مهم‌ری در شکل‌دادن به آرایش‌های سیاسی در کارزارهای انتخاباتی پیدا کرد.

واقعیت فقر مزمن و رشد نابرابری اقتصادی، اهمیت پول را در برد و باختِ بازی انتخابات پررنگ‌تر ساخت و جایگاه منطق این مقوله‌ی زاهدانه را که پول چرک دست است و نمی‌تواند قلب‌ها و ذهن‌ها را به دست آورد، هرچه بیشتر به حاشیه راند. معنای این گفته‌ی منسوب به استراتژیست جمهوری‌خواه ایالات متحده، مارک هانا در بیش از صد سال پیش که دو چیز است که در سیاست اهمیت دارد: اول پول است و یادم نمی‌آید که دومی کدام است، در میدان بازی سیاسی و از جمله انتخابات دو دهه‌ی اخیر افغانستان کاملاً محسوس بود و ماده‌های قانونی و مقررات محدودکننده بر منبع، مبلغ و نوع مصارف مبارزات انتخاباتی نتوانست از نقش تعیین‌کننده و بعضاً ویرانگر پول در میدان رقابت بازداری کند و میدان عمل را برای بازیگران، به شکل منصفانه‌ای مناسب سازد. پول پوست می‌انداخت و همسو با قانون، باور خود را از نو آشکار می‌ساخت؛ در جامعه‌ای که به ویژگی مهمان‌نوازی خود می‌بالد، سفره‌های هموار غذا در ابعاد گسترده، در طول دوره‌ی کارزار انتخاباتی با اعطای صفت بخشندگی، یک امتیاز فرهنگی برای صاحبش کسب می‌کرد که به‌طور خودکار نوعی برتری هنجاری - از منظر عوام - در پی می‌آورد.

از سوی دیگر انتخابات با تزریق پول و ایجاد شغل‌های موسمی نه‌تنها پویایی کمی ایجاد می‌کرد، بلکه هم‌چنین به‌لحاظ کیفی موجب توزیع عادلانه‌تر ثروت می‌شد. خوان‌های قابلی و شوروا که از سوی

> « اولین انتخابات پس از سقوط حاکمیت اول گروه طالبان در شرایطی دایر شد که تقریباً همگی می‌خواستند با برگزاری یک جشن سیاسی، خستگی ناشی از سالیان سردرگمی و نبردهای خونین را از تن و جان بدر کنند. درگیری با این سؤال که چگونه دست در دست هم نشان دهند که می‌توانند به بدنه‌ی رقابت‌های خویش، لباسِ نیالوده به خون بپوشانند، در جامعه‌ی خسته از جنگ شوری آفریده بود که واقعیت پیش‌بینی‌پذیر بودن نتیجه‌ی انتخابات نمی‌توانست آن را رام کند. به گفته‌ی دیگر حتی جنبه‌ی تمرینی فرصت‌های برابر برای رقابت و مشارکت همگانی نتوانست مانع سرخوشی میلیون‌ها افغانستانی از مشارکت در کارزارهای انتخاباتی شود. »

کاندیداها، به‌خصوص در روستاها و ستادهای انتخاباتی، پهن می‌گردید، نه‌تنها با چرب کردن شکم، بلکه هم‌چنین با فضاسازی بستر معاشرت و لاف‌و‌پتاق، نوعی فرح‌مندی و غم‌فراموشی را به مردان خسته و رنجور ارزانی می‌کرد.

شکل‌گیری هزاران انجمن مدنی کوچک و بعضاً متوسط که بر فعالیت‌های داوطلبانه‌ی اعضا و یا بر حمایت‌های بیرونی استوار بودند، اگرچه در تخریب و ترمیم بافت‌های اجتماعی، نقش پرسروصدایی داشتند، احتمالاً به همین علت، نقش پایدار وعمیقی در قاعده‌مندسازی سیاست‌های عمومی و آرایش‌های سیاسی، به‌خصوص در کارزارهای انتخاباتی، ایفا نکردند. حتی شمار زیادی از این نهادها، با هدف کسب منفعت ـ هرچند گذرا ـ از حاشیه‌ی رقابت‌های سیاسی و انتخاباتی، قدم به عرصه‌ی عمومی گذاشتند.

غالب شهروندان، صرف‌نظر از اینکه تا چه حد از شور و هیجان انتخابات لذت می‌بردند، بیشتر به نتایج انتخابات اهمیت می‌دادند و همه‌چیز را در برنده‌شدن خلاصه می‌کردند ـ که برای آنها غالباً معنای نیابتی داشت و به‌اصطلاح، رسیدن به بوی کباب بود تا خود کباب ـ شکل‌گیری این روحیه، احتمالاً تا حدی ناشی از غیبت راهکاری بود که «جان رالز» پیشنهاد می‌کند؛ اینکه برندگان نتایج پیروزی خود را با آنهایی که نسبت به خودشانک متر خوش‌اقبال بوده‌اند، تقسیم کنند (سندل، ۱۴۰۰، ص ۱۹۲). این شهروندان نسبت به این نکته‌ی بنیادی که اهمیت انتخابات عمدتاً در این واقعیت نهفته است که بستر صلح‌آمیز و منصفانه‌ای برای نقل و انتقال قدرت و بالتبع مدیریت جامعه می‌گردد ـ فرایندی که صرف‌نظر از اینکه چه کسی برنده شود، سودش نوعاً به همه می‌رسد ـ علی‌الرغم برنامه‌های آگاهی‌بخش سازمان‌های ناظر مدنی و رسانه‌ای، کمیسیون‌های انتخاباتی و سایر ارگان‌های ذی‌دخل دولتی طی سالیان متمادی، باور عمیقی کمایی نکردند.

نگاه برد ـ باخت‌محور و کم‌توجهی به اهمیت روند دموکراتیک، نه‌تنها در تقلب گسترده و ناامنی فزاینده به‌ویژه در روستاها، بلکه در ارتقای سطح توقع از انتخابات که لزوماً امکانی برای تحقق نداشتند، نیز نقشی تعیین-کننده بازی کرد. از سوی دیگر شهرنشینان ـ به‌لحاظ فرهنگی ـ استبدادزده و ـ به‌لحاظ مادی ـ محاسبه‌گری که غالباً چیز دندان‌گیر و دَم‌دستی برای به‌دست‌آوردن و ازدست‌دادن در کیفیت زندگی خود از مسیر مشارکت در انتخابات نمی‌دیدند، و تأثیر تفاوت کاندیداهای انتخابات بر تعیین سرنوشت زندگی خود را ناچیز می‌دیدند، تحرکات انتخاباتی به‌مراتب کمتری از خود بروز می‌دادند. یک تحقیق میدانی در سال ۱۳۹۷ نشان داد که پاسخ‌دهندگان روستایی بیشتر از پاسخ‌دهندگان شهری در انتخابات پارلمانی رأی داده‌اند. (۷۲ درصد، در مقایسه به ۵۸ درصد). استدلال این تحقیق این است که در مناطق روستایی، اقدامات گروهی قوی‌تر دانسته می‌شود و در نتیجه وقتی رهبران جامعه به بسیج مردم برای رأی‌دهی اقدام می‌کنند، احتمالاً در اینکه اعضای جامعه‌ی خود را به پای صندوق‌های رأی بیاورند، موفق‌تراند (چودری و عرفانی، ۱۳۹۷، ص ۴۵). نظرسنجی بنیاد انتخابات آزاد و عادلانه‌ی افغانستان در آستانه‌ی انتخابات ریاست جمهوری شانزده‌ی حمل ۱۳۹۳ نیز نتیجه‌ی مشابهی را نشان می‌دهد. براساس این نظرسنجی، پایین‌ترین سطح علاقه‌مندی به مشارکت در انتخابات در کابل بوده؛ ۶۴ درصد در قیاس به اوسط ۷۵ درصد در سطح افغانستان (ماندگار، ۱۳۹۳). برای روستایی‌های

آرمان‌گرا، این ناامنی‌ها بود که در درجه‌ی اول و به‌طور روزافزونی دست آنها را از برگه و صندوق رأی کوتاه می‌کرد؛ احساس عدم تغییر در وضعیت زندگی و دسترخوان در دوره‌ی پساانتخابات، در درجه‌ی بعدی، شوق رفتن به پای صندوق‌های رأی را از آنها می‌گرفت.

افزایش ناامنی‌ها تنها به این دلیل نبود که مخالفان مسلح دولت، تحرکات‌شان را افزایش می‌دادند، بلکه هم‌چنین از این امر سرچشمه می‌گرفت که فرایند تبلیغات خشونت‌بار انتخاباتی در میان اقشاری که حرکت‌های خود را هنوز به‌صورت توده‌وار تنظیم می‌کردند هیجانات لذت‌بخشی خلق می‌کرد. توده‌هایی که به گفته‌ی گابریل تارد هرچه در اصل، هم‌چون سایر مشخصات، از هم متفاوت باشند، از بعضی جهات به‌هم شباهت دارند؛ عدم گذشت فوق‌العاده، غرور زمخت و خشن، زودرنجی حاصل از توهم قدرت بیکران و از کف‌دادن کامل عنان اختیار احساس تحریک‌شده (لازار، ۱۳۸۴، ص ۷۰). به این صورت خلق ناامنی‌هایی که از سوی گروه‌های افراطی مسلح، بنیاد پروسه‌ی انتخابات را زیر سؤال قرار می‌داد، نتوانست ترس از سایر عوامل ناامنی را از چشم کاندیداها و رأی‌دهندگان دور کند. حساسیت‌های اجتماعی محدودکننده نسبت به تبلیغات زنان کاندیدا، تهدیدهای کاندیداهای زورمند ـ که غالباً پشتیبانانی در بدنه‌ی دولت داشتند ـ و طرفداران‌شان نسبت به کاندیداهایی که به هر دلیلی قدرت مقابله‌ی به‌مثل نداشتند، نه‌تنها عده‌ی زیادی از کاندیداها را از صحنه‌ی کارزارهای انتخاباتی کمابیش منزوی کرد، بلکه قربانی‌های پرشماری را به دنبال داشت.

تبلیغ کاندیداها به قصد بُرد و یا افزایش سرمایه‌ی اجتماعی، کارکرد آگاهی‌دهی درباره‌ی اهمیت انتخابات و مشارکت مردم نیز داشت. به‌لحاظ روش‌شناسی، گرچه چشم‌گیرترین بخش کمپاین، نصب پوسترها بر دیوارها و بلبوردها در هر نقطه‌ی نیرنگی شهر و روستا و هم‌چنین مسیرهای پررفت‌ورو بود، اما شاید عنصر اصلی که در این میان اثرگذاری می‌کرد، دیدوبازدیدهای گروهی و فردی و عقد قراردادهای مبادله‌ی رأی از این طریق با وجوه نقدی و جنسی، به‌خصوص در نواحی روستایی بود. حتی کسانی که پول آن‌چنانی برای مبادله در قبال دریافت

تقی واحدی عکس از: حکیم علی‌پور

رأی نداشتند، شیوه‌ی مراجعه‌ی خانه به خانه و گذربه‌گذر و روستا به روستا را مؤثرتر یافته بودند. چنین رویکردی با هزینه‌ی کمتر و درجه‌ی اطمینان بیشتر به ایجاد همدلی و تشکیل سرمایه‌ی اجتماعی با هدف بسیج در روز رأی‌دهی منجر می‌شد. تبلیغات رسانه‌ای و پوستری بیشتر از آنکه بر میزان آرا تأثیر بگذارد، رخ‌زدن به سیال‌های انتخاباتی و انتقال این پیام بیدارباش به آنان بود که یعنی من هستم!

چیزی که در این میان از سوی رأی‌دهندگان و بالتبع کاندیداها زیاد جدی گرفته نمی‌شد این نکته بود که چه کسی و یا جناحی چه برنامه‌ای برای خیر عمومی دارد. اگر برنامه‌ای هم اعلام می‌شد، و یا راجع‌به آن در محافل و رسانه‌ها بحث و تحلیل صورت می‌گرفت، هردوطرف معامله آن را چندان جدی نمی‌گرفتند. زیر تأثیر بی‌اعتمادی شکل‌گرفته در روابط اجتماعی، رأی‌دهنده کمتر به خود زحمت می‌داد که فکر کند آیا این برنامه قابل‌تطبیق هست یا نه. با این باور که نیت تطبیقی وجود ندارد و طرح مسایل این‌چنینی، طنزی فریبنده با مصرف انتخاباتی است.

بسیاری از کاندیداها هم خلای بی‌برنامگی و ناکاردانی خود را با طرح مسایل پیرامونی هم‌چون انگشت‌ماندن روی دردهای مشترک در سخنرانی‌ها، همانندسازی در نحوه‌ی پوشیدن لباس و اشتراک در مراسم سوگ و خوشی و آیین‌های مانند آن پر می‌کردند. این مسایل به کاهش موقتی آلام ناشی از بی‌توجهی و محرومیت به‌ویژه در نقاط فراموش‌شده‌ی روستایی و پیرامونی شهرها می‌انجامید. جاهایی که خلق‌وخوی نامزدها غالباً مهم‌تر از برنامه‌های آنان ارزیابی می‌شد؛ جاهایی که آرمان‌گرایی و رهبرتراشی بخشی از بُعد اجتماعی زندگی آنان است. این همانندسازی‌ها اگر همراه می‌شد با نوعی سخاوت کاندیدا و عمل به معاملات حاوی ارزش‌گذاری مادی به رأی، کارآمدی مضاعفی را به دنبال می‌داشت. این بود که به موازات استحاله‌شدن ارزش‌های مردم‌سالاری در روش‌های باستان‌محور توده‌ای، و در غیاب شفافیت و پاسخگویی - همان‌طور که قبلاً اشاره شد - پول اهمیت روبه‌افزایشی در پیروزی و شکست کاندیداها و تعیین جایگاه اجتماعی آنان پیدا کرد. نقش پولی که در معامله‌ی نقدی مبادله می‌شد، نسبت به برنامه‌ای که به آینده‌ی بیش از حد آشفته موکول می‌شد، با این استدلال قدیمی نیز پشتیبانی می‌گردید که «این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار».

البته زورگویی جایگاهش را تا حدی محفوظ نگه داشت. در فرهنگ قهرمان‌پرور ما، کاندیدا باید تا حدی این باور را در ذهن رأی‌دهندگان احتمالی ایجاد می‌کرد که یک قهرمان است و می‌تواند مسایل دشوار را در زمان اندک و با نشان‌دادن فداکاری و شجاعتش حتی در مسیر خلاف قانون حل‌وفصل نماید. نوع باوری که ریشه-های عمیقش را از سنت‌های باستانی سلحشورانه به میراث می‌برد. نوع تفکری که فلسفه‌ی برگزاری انتخابات یعنی انتقال مشروع و بدون خشونت قدرت را نادیده می‌گیرد.

اینکه تخطی‌ها در اجرای کمپاین هم پرشمار بود، هم اشکال متنوعی را به نمایش می‌گذاشت، یک سوی قضیه بود، سوی دیگر واکنش‌هایی بود که می‌باید از سوی سازمان‌های برگزارکننده‌ی انتخابات صورت می‌گرفت. این واکنش‌ها از اینکه دیرهنگام، گزینشی و تا حدی مبهم اجرا می‌شد، دلسردی و گاه خشم بسیاری از شهروندان را برمی‌انگیخت.

به دلیل گسست در نهاد متمرکز قدرت، هرچند موقتی و تا حدی نمایشی، قدرت سیاسی - هم‌چون امتیازهای اقتصادی - فرصتی برای توزیع می‌یافت. آزادی بیانِ تاحدی شگوفاشده در کارزارهای انتخاباتی هم‌چنین به اقشار و تشکل‌های به‌نسبت فرودست و پیرامونی اجازه می‌داد که مطالبات‌شان را به فشار اجتماعی تبدیل کنند و به بازآفرینی و پرورش گفتمان‌های سرکوب‌شده بپردازند.»

منابع:

۱- استاکمن، فرح(۱۴۰۰) «عشق و جنگ در افغانستان»، ترجمه‌ی جلیل پژواک، اطلاعات روز، کابل، ۲۱ سرطان

۲- چودری، نافع و محمد عرفانی (۱۳۹۷)، اصلاح نظام انتخاباتی و تجربه‌ی انتخابات پارلمانی در افغانستان، کابل، انستیتوت مطالعات استراتژیک افغانستان

۳- سندل، مایکل (۱۴۰۰)، استبداد شایستگی، ترجمه‌ی صبا نوروزی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه، چاپ دوم.

۴- لازار، ژودیت (۱۳۸۴)، افکار عمومی، ترجمه‌ی مرتضی کتبی (چاپ سوم)، تهران، نشر نی.

۵- ماندگار، (۱۳۹۳) «در یک نظرسنجی تازه: مردم نگران تقلب در افغانستان هستند»، ماندگار، ۷ حمل

بازتاب

کتاب و کتاب‌خوانی در شبکه‌های اجتماعی

«بازتاب» بخش جدید دیگری است که تلاش می‌کنیم از این پس، بخشی از هر شماره‌ی کتاب‌نامه را به خود اختصاص دهد. در این بخش، گزیده‌ای از نوشته‌های کتاب‌آفرینان و کتاب‌خوانان در معرفی یک کتاب را بازتاب می‌دهیم، که در شبکه‌های اجتماعی به اشتراکِ عمومی گذاشته شده‌اند. این نوشته ممکن است یادداشتی از یک نویسنده، مترجم، ویراستار، طراح یا ناشر در صفحه‌ی فیس‌بوک، اینستاگرام یا توییترش باشد درباره‌ی کتابی که به تازگی منتشر کرده و یا زیر چاپ دارد؛ و یا ممکن است نوشته‌ی یک کتاب‌خوان حرفه‌ای یا علاقه‌مند در صفحه‌اش باشد، که کتابی را خوانده و پسندیده و حالا معرفی‌اش کرده است.

کتاب‌نامه سعی می‌کند در هر شماره، گزیده‌ای از این روایت‌ها را، در صورتی که در دسترس باشند و به اشتراکِ عمومی گذاشته شده باشند، با اندکی تلخیص و ویرایش، بازتاب دهد. این کار ضمن آنکه معرفی کتاب مورد نظر را، در اختیار طیف وسیع‌تری از مخاطبان و علاقه‌مندان قرار خواهد داد، می‌تواند نویسندگان چنین متن‌هایی را ترغیب کند تا نوشته‌های جدی‌تر و مفصل‌تری در معرفی کتاب‌های مورد نظرشان تولید کنند، و بسترهای ماندگارتری را برای نشر یادداشت‌ها و مقالات‌شان در نظر بگیرند. کتاب‌نامه، به عنوان یک بستر تخصصی و اختصاصی در زمینه‌ی معرفی و نقد کتاب، همواره آغوشی باز برای چنین نوشته‌هایی خواهد داشت.

پرونده‌ی ناپدید (میر اکبر خیبر)

صبورالله سیاسنگ

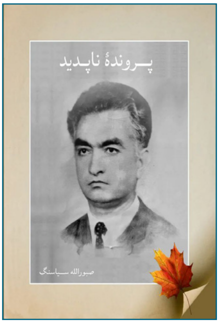

پرونده‌ی ناپدید (میر اکبر خیبر)
صبورالله سیاسنگ
انتشارات شاهمامه، هالند
۳۰۰ صفحه

صبورالله سیاسنگ، نویسنده‌ی کتاب «ناشناس، ناشناس نیست»، در فیس‌بوکش از انتشار کتاب جدیدش «پرونده‌ی ناپدید» خبر داده است؛ که جستجویی است پژوهشی برای یافتن طراحان و مجریان قتل میر اکبر خیبر، نظریه پرداز برجسته‌ی «حزب دموکراتیک خلق افغانستان»، که در ۲۸ حمل ۱۳۵۷، به شکل مرموزی در کابل ترور شد؛ تروری که شعله‌ی کودتای کمونیستیِ سال ۵۷ را در کمتر از ده روز بعد روشن ساخت. گزیده‌ای از آنچه سیاسنگ در معرفی کتاب جدیدش نوشته است، در زیر آمده است:

«این کتاب در ۳۰۰ صفحه، با زیادتر از ۸۰ نوشته، در هفت فصل، به کارنامه‌ی سیاسی و چگونگی قتل میر اکبر خیبر می‌پردازد. از این میان، ۱۵۰ صفحه، با دامنه‌دارترین گفت‌وشنودهای پخش ناشده، ۱۰۰ صفحه با بازتاب اندیشه‌های ناهمگونِ موافقین و مخالفینِ خیبر، و ۵۰ صفحه با برگردان‌های تازه و پیام‌های گوناگون، چیده شده‌اند. [...]

آن‌چه در پرونده‌ی ناپدید گنجانده نشده، با گردآوری همه‌ی انعکاسات نوشتاری، که از مارچ ۲۰۲۳ تا مارچ ۲۰۲۴ به دست خواهند آمد، در کتاب دیگری با سرنامه‌ی «بازتاب پرونده‌ی ناپدید»، پیش از هفدهم اپریل ۲۰۲۴ چاپ می‌شود. [...]

آیا در این کتاب از قاتلین خیبر نام گرفته شده است؟

پاسخ: آدم‌کشانی که چهل و چهار سال ناشناس مانده‌اند، در سال چهل و پنجم ناگهان شناسا نخواهند شد؛ ولی شناختن دستگاهی که فرمان داد: به زندگی میر اکبر خیبر پایان دهید، دشوار نیست. پرونده‌ی ناپدید، گام به گام، نقشه‌پرداز و طراح این دسیسه را نشان می‌دهد. [...]

آیا در این شرایط حساس تاریخی، چاپ چنین کتابی که واضحاً جنجال برپا می‌کند، ضرور بود؟

پاسخ: ماه آینده همین روز (هفدهم اپریل) چهل و پنج سال از مرگ خیبر می‌گذرد. اگر تا کنون کتابی در باره‌ی او می‌نوشتند، امروز نوبت به من نمی‌رسید. دوم: تا یادم می‌آید، پیوسته در «شرایط حساس تاریخی» قرار داشته‌ایم. آیا کسی می‌تواند مرا رهنمایی کرده، بگوید «پرونده‌ی ناپدید» باید در کدام ماه و سال [در کدام شرایط غیرحساس] چاپ می‌شد. سوم: افغانستان کشور زیبایی است. اگر از کنار کسی بگذرید و ناگهان سرفه کنید هم جنجال برپا می‌کند. برای گریز و پرهیز از ماجراها، نباید مانند مرتاضان نیم‌قاره، به خلوت خموشانه‌ی چله‌نشینی، پناه برد.»

یادها و یادگارها (خاطرات)
گردآورنده: رامین رویین
محل نشر: کابل
قیمت: ۲۰۰ افغانی

یادها و یادگارها

رازق رویین، استاد پیشین دانشکده زبان و ادبیات فارسی، در فیس‌بوکش خبـر از چاپ مجموعه خاطراتش، «یادها و یادگارها» داده است:

«یادها و یادگارها، کتابی اسـت کـه به همت مهندس رامین پسرم، تازه از چاپ بیرون آمده و به دسترس دوستان قرار داده شده است. در برگ‌های آن، یادواره‌ها، گفتنی‌ها و نوشـتنی‌های کوتاه و بلندی از دوسـتان و خامه‌پردازان معاصر، درباره‌ی من و از من در باب دوستان معاصرم، نقش بسته است. امید آن دارم که این گزینه، نقشینه‌ای باشد از سدای گذر روزها و شب‌های تلخ و شیرینِ ایامی که با آن به سـر برده بودم، و در آن‌ها زیسته بودم. آری به گفته بیدل: زبعد ما نه غزل نی قصیده می‌ماند/ زخامه ها دو سه اشکی چکیـده می‌ماند. بماند آن یادها و آن یادگارها. سـپاس از همراهان، یاران و دوسـتان. سپاس از رامین گرامی‌ام که به گرد آوری این نقشینه‌ها، همت گماشته است.»

به جز موارد بالا، آقای رویین اطلاعات دیگری درباره‌ی کتاب‌شان ذکر نکرده است. حتی در طرح جلد کتاب نیز، عنوان کتـاب بی هیچ زیرعنوانی آمده اسـت و مشـخص نمی‌سـازد که کتاب حاوی خاطرات چه کسی است. با این حـال برخی خوانندگان کتـاب، اطلاعاتـی را از مقدمه‌ی کتاب به قلم گردآورنده، اضافه کرده‌اند:

«در این کتاب با کند و کاو در مجله‌ها و صفحات انترنتی توانستم بخشی از خاطرات، نوشته ها و عکس‌های مربوط به زنده گی معنوی پدر گرامـی‌ام دکتور رویین را، در تعامل با دوستان شاعر و نویسنده‌اش، در این کتاب بازتاب دهم. البته ایـن گردآوری‌ها نمی‌توانند همه‌ی گوشـه‌های کار و فعالیت‌های زنده گی فرهنگی‌شان را بازتاب دهند.»

دختران تالی

سـیامک هروی، رمان نویس پـرکار، در فیس‌بوکش از ترجمه‌ی رمانش «دختران تالی» به انگلیسی و انتشار آن در نوامبر آینده خبر داده است. او در این‌باره نوشته است:

«رمـان دختـران تالی در نوامبر امسـال از سـوی انتشـارات پنگوئن و ارشـی‌پیلاگو به زبان انگلیسـی منتشـر می‌شـود. امیـدوارم جهـان چیـز متفاوتی از داستان‌نویسی افغانسـتان بخواند. ناشر برایم نوشت: کتابت فوق‌العاده اسـت و یقیـن دارم قصه‌ی دختران افغانسـتان سـر و صدای زیادی به پـا خواهد کرد و در ایـن دوران سـخت طالبانی، تلنگری بـه وجدان‌های بی‌تفاوت خواهد بود. ... ترجمه این کتاب از سوی سارا خلیلی مترجم خوب ادبیات فارسـی، تقریباً شش ماه پیش تمام شـد، اما انتشـارات پیش از نشر جهانی، در نظـر دارد آن‌را به چندین کتاب‌خانه و انجمن ادبی، در گوشـه و کنار جهان بفرستد تا کتاب نقد و بررسی شود و بعد از تبلیغات لازم در رسـانه‌ها، به فروش گذاشـته شـود. پس باید صبور بود. از من هم درخواسـت شده تا برای اشـتراک در چند محفل ادبی، به امریکا و اروپا سفر کنم.»

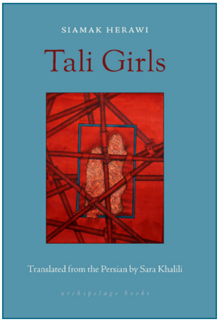

دختران تالی (رمان)
عنوان انگلیسی: Tali Girls
سیامک هروی
مترجم انگلیسی: سارا خلیلی
انتشارات پنگوئن و ارشی‌پیلاگو
تاریخ نشر: نوامبر ۲۰۲۳
قیمت: ۲۲ دلار

در نهمین سپیده

مجموعه شعر انوشه عارف

جهانگیر ضمیری، در متنی پراحساس و شاعرانه در صفحه‌ی فیس‌بوکش، از انتشار مجموعه شعری از «انوشه عارف» با عنوان «در نهمین سپیده» خبر داده است. گزیده‌ای از نوشته‌اش را در زیر می‌خوانیم:

«برای من، ظرف زندگی یک شاعر بسیار مهم است. ظرف زندگی بانو انوشه عارف، بسیار شرنگین است. شاعر در چنین روزگاری ناگزیر می‌شود، در چهره‌ی یک شاعر اجتماعی و معترض، پرچم‌به‌دوشِ آزادی برای گسستنِ هزار و یک زنجیر باشد.

انوشه عارف «در نهمین سپیده» دوباره به دنیا آمد. برای من، نفس قد کشیدنِ انوشه عارف در این دشنه‌زارِ درد، شمشادی‌کردن است در برابر تبردارانِ بی‌عاطفه، که همه‌روز از خونْ خنده، شرشره‌ها جاری می‌کنند، و از دیدن آن لذت می‌برند.

شعر انوشه عارف در چنین روزگاری که حتی پنجره‌های نفس کشیدن، به روی بانوان بسته است، واژه‌واژه «نه» گفتن را، به روی آنانی که اسم خداوند عشق و آزادی را، بر دو سوی شمشیر دو دَم می‌نویسند و گردن می‌زنند، تکرار می‌کند. شاعربودن و خلاقیت شاعرانه‌ی یک بانو در چنین روزگاری، سربازی است. و اما نقد و بررسی شعرهای دل‌خاسته و دل‌نشین و خنجرینِ انوشه عارف را بگذاریم به روزگاری، که پرنده‌های مهاجر برگردند به جنگلی که از خاکستر خود قد می‌کشد، و دوباره آشیان می‌شود.»

در نهمین سپیده (مجموعه شعر)
انوشه عارف
ویراستار: حسین میرزایی
طراح جلد: ژکفر حسینی
برگ‌آرا: منیر احمد بارش
ناشر: موسسه‌ی فرهنگی ادبی کامه
چاپ اول، کابل ۱۴۰۱
۱۰۰۰ نسخه

فرار از کابل

کی. ای. نیلسن

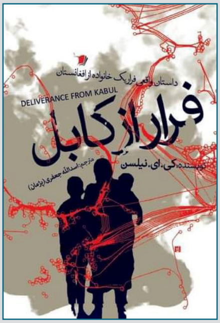

فرار از کابل
نوشته: کی. ای. نیلسن
ترجمه: اسدالله جعفری (پژمان)
ویرایش: امان شادکام
ناشر: سیب سرخ
شمارگان: ۳۰۰نسخه

اسدالله جعفری (پژمان) در کانال تلگرام خود، از انتشار ترجمه‌اش از کتابی از کی. ای. نیلسن، بانوی نویسنده‌ی آمریکایی، با عنوان «فرار از کابل» خبر داده است:

«کتاب «فرار از کابل» بعد از مدت‌های زیاد، در آستانه‌ی سال‌نوِ خورشیدی ۱۴۰۲ منتشر و روانه‌ی بازار کتاب گردید.»

امان شادکام، ویراستار کتاب، معرفی مفصل‌تری از کتاب را در «وب‌سایت تریبون زمانه» منتشر کرده است. او می‌نویسد:

«کتاب فرار از کابل، بیان‌گر گوشه‌ی از اتفاقات تلخ ۱۵ آگوست در افغانستان است.[...] این کتاب غیرداستانی، داستان یک خانواده یا به عبارت بهتر، داستان خانمی به نام سمیه با دو فرزند قد و نیم قدش است، که در میدان هوایی کابل گیرمانده‌اند. این خانواده، شهروند آمریکایی افغان‌تبار است که به خاطر دید و بازدید از اقاربش به افغانستان آمده بوده، اما این دیدار با روزهای سقوط دولت جمهوریت مصادف می‌شود. سمیه و فرزندانش در یک وضعیت خطرناک امنیتی قرار می‌گیرند. کتاب فرار از کابل در برگیرنده‌ای ۱۳ فصل است. دوازده فصل این کتاب در باره‌ی نجات سمیه و فرزندانش است و یک فصلش گزارش‌های تکان‌دهنده‌ای از جنایت‌های طالبان در افغانستان است. ساختار کلی کتاب تحقیقی- داستانی است، اما متن کتاب علاوه بر درد و هراس، موضوعات استخباراتی را نیز به شکل ماهرانه‌ی با خود حمل می‌کند.»

سال‌نامه‌ی فرگرد

فرگرد (سال‌نامه)
سردبیر و صاحب امتیاز: تمیم عرفان
مدیر مسئول: محمد غوث فرحان
حروف‌نگار و ویراستار: حمیدالله کام‌گار
پوشه و برگ‌آرا: فرزاد احراری
ناشر: نشر کام‌گار
شماره‌ی اول، بهار ۱۴۰۲
۱۰۰ نسخه، ۵۰۰ افغانی
نسخه‌ی الکترونیک (پی‌دی‌اف): رایگان

وحید پیمـان، در وبلاگش با عنوان «یادداشــت‌های یک روزنامه نگار»، از انتشـار نخستین شـماره‌ی «سال‌نامه‌ی فرگــرد» خبر داده اســت. گزیده‌ای از نوشــته‌اش را در زیر می‌خوانیم:

«در روزگاری کــه فرهنــگ و ادب و مطالعــه‌ی کتاب و کتاب‌خوانی در کلیّــت جامعه‌ی ما رنگ باخته، تعدادی از فرهنگیان غوریان بر آن شــدند تا جایی برای کار فرهنگی و ادبــی در حــوزه‌ی محلــی خودشــان، یعنی دیــار دارا، شهرســتان غوریان، قدمی بردارنــد. [...] یکي از قصبات قديمي فوشــنج، شــهر «فرگرد» بوده کــه در غرب غوريان واقع شــده [...] و ســاکنان غوریان آن را «پلگــرد، پرگرد يا فلگرد» مي‌نامند. واژه‌ی فرگرد نام فصل‌های کتاب ونديداد زرتشــتيان هم اســت که به فرگرد يك، فرگرد دو، فرگرد سه و ... نام‌گذاري شــده و یکی از پنج بخشِ اوســتای موجود است. [...]

ســعی مســئولان این نشــریه بر این اســت که مطالب نشــریه، عمومی، متنوع، اخلاق‌محور و عامه‌پســند باشد، و البته [...] به هیچ حزب و گروه سیاســی وابســته نباشد و از مطالــب مختلف اجتماعی، تاریخــی، دینی، یافته‌های علمی، شــعر و ادب، رمان و داستان، طب سنتی و ... تهیه شده باشد.

نخســتین شماره‌ی ســال‌نامه‌ی فرگردة در بهار ۱۴۰۲ خورشیدی توسط نشر کام‌گار در هرات منتشر شده است. این سال‌نامه دارای چهار بخش: توسعه و گردشگری، تاریخ و ادبیات، فرهنگ و هنر، و شخصیت‌شناســی می‌باشــد و در نخستین شماره‌اش بیســت و یک مقاله از بیست و یک نویسنده و پژوهش‌گر افغانستان، جمع‌آوری و منتشر شده است. [...] این سال‌نامه، در قطع وزیری و به صورت رنگی منتشر شده، و دارای ۵۴۰ صفحه می‌باشد؛ و تمام هزینه‌ی چاپ و نشر آن، بر دوش «نشر کام‌گار» بوده است.

پیمــان در انتهای نوشــته‌اش، فهرســت کامل مطالب سال‌نامه را به همراه نام نویســنده‌ی هر مطلب، ذکر کرده اســت که ما بــرای آشــنایی خواننــدگان با محتــوای این سال‌نامه، فهرست کامل عنوان مقالات را می‌آوریم:

«منار جام، شاهکاری در هنر معماری؛
گردش‌گــری فرهنگــی، روزنــه‌ای جهــت توســعه‌ی گردش‌گریِ شهرستان غوریان؛
هنر معماری دوره‌ی تیموریان در هرات؛
مروری به تاریخ غوریان با نیم‌نگاهی به وضعیت اقتصادی و بازارها؛
کوشک کهنه در یک نگاه؛
اُدران در تاریخ؛
غرچستان تاریخی؛
جایگاه زن در شعر ضیاءالحق سخا؛
نگاهی به فرهنگ تحفه‌الاحباب سلطان‌علی اوبهی؛
شعر و رسالتش؛
انوار ســهیلی مولانا حســین واعظ کاشــفی و فهرســت توصیفی نسخه‌های آن؛
سیر هنر در دوره‌ی تیموریان؛
میراث‌های مشرق‌زمین، فصل مشترک جاودانه، یا فراقی بی‌بازگشت؟
نگاهی بر سیر تکامل خط عربی در تمدّن اسلامی؛
خواجه خواجگان ابوالفضل بیهقی؛
نگاهی گذرا به زندگی، احوال و آثار الحاج میرزا اشرف‌الدین خادم‌الفقرای کروخی؛
شرح حال و آثار میرزا محمد ارشد برنابادی؛
کریم فرزان، شخصیت چند بُعدی؛
شــرح حال فاضــل، علامه مولانــا ابونصــر محمد اعظم برنابادی؛
نگاهی به کارنامه‌ی محجوبه هروی؛
از قهقهه‌های اسماعیل سیاه تا خنده‌های ماما نسیم»

هوای تازه

کتاب‌های تازه نفس در قفسه‌ی کتاب‌خوانی افغانستان

- مدینه‌العشـق؛ ایده‌هایـی بـرای تأسـیس جامعـۀ مشترک | عتیق اروند | نشر جستار | کابل ۱۴۰۲
- مهمانـی پانـدا (داسـتان کـودک) | علـی جلالـی تمرانی | تصویرگـر: فاطمـه جلالی تمرانی | انتشـارات بچکیچا | کابل ۱۴۰۲
- در کنج انزوا (مجموعه شـعر) | قدرت‌الله علمیار | گروه فرهنگی همزبانان | کابل ۱۴۰۲
- جایـگاه دیپلماسـی فرهنگـی در سیاسـت خارجـی افغانستان | توریالی غیاثی | انتشارات پرند | کابل ۱۴۰۲
- خـر قبرسـی (مجموعـه داسـتان) | فاطمه خـاوری | انتشارات عرفان | تهران ۱۴۰۲
- از هری‌رود تا زاینده‌رود (سـفرنامه‌ی ایران) | محمد داود عرفان | انتشارات عرفان | تهران ۱۴۰۲
- بیگانـگان (رمـان) | حسـین حیدربیگی | انتشـارات عرفان | تهران ۱۴۰۲
- سـال‌های سـیاه (مجموعـه داسـتان) | سیدحسـین فاطمی | انتشارات عرفان | تهران ۱۴۰۲

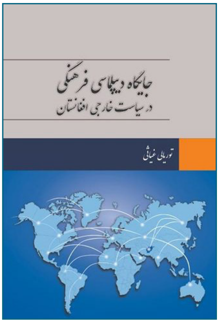

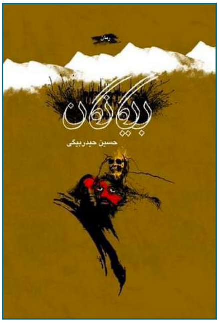

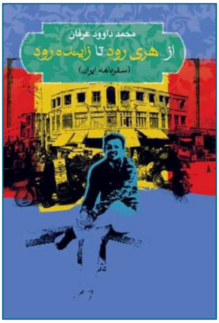

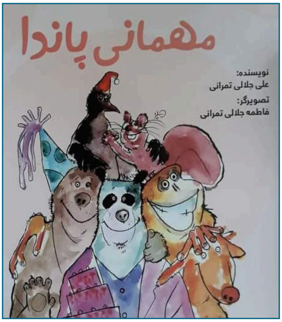

- شهریاری و شتربانی (مجموعه شعر) | ابوطالب مظفری | انتشارات عرفان | تهران ۱۴۰۲
- بابای آدم و گنجشک‌های جنوب (مجموعه داستان) | نرگس حسینی و منصوره خلیلی | انتشارات عرفان | تهران ۱۴۰۲
- در غیاب پدر (رمان نوجوان) | حکیم سروش | نشر آمو | تهران ۱۴۰۱
- شعر، هنر زبانی زیبا (دو جلد) | محمدناصر ره‌یاب | نشر آمو | تهران ۱۴۰۱
- چای سبز در پل سرخ (سفرنامه به افغانستان) | پیمان حقیقت‌طلب، محسن شهرابی و حسین شیرازی | نشر آمو | تهران، ۱۴۰۱

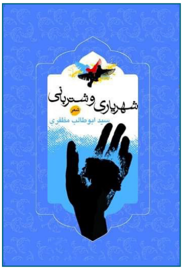

- از تضاد به توسعه | حسیب‌الله شاهین و مری جان محمدی | موسسه‌ی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران | ۱۴۰۱
- افغانستان؛ مطالعه‌ای بر تحولات سیاست داخلی ۱۸۸۰ تا ۱۸۹۶ (پایان‌نامه‌ی ماستری) | حسن کاکر | ترجمه از انگلیسی: سرور حسینی | انتشارات شاهمامه هالند ۱۴۰۲
- نوروز در ترازوی اسلام | محمد صالح مصلح | انتشارات شاهمامه | نشر رایگان الکترونیک | هالند ۱۴۰۲
- دوباره می‌توان دوید (داستان‌های برنده در پنج دوره از جشنواره اوسانه در افغانستان) | گردآورنده: نرگس واثق | نشر آفتاب | ناروی، ۱۴۰۲
- تاریخ افغانستان درصدسال اخیر | اکرم عثمان | کلوپ قلم فردا | سویدن، ۱۴۰۱

پرتو نادری

شاعر، نویسنده و روزنامه‌نگار
(تولد ۱۳۳۱، بدخشان)

■ مجموعه شعرها:

قفلی بر درگاه خاکستر، کابل (۱۳۶۹)
سوگ‌نامه‌ای برای تاک، کابل (۱۳۷۰)
آن‌سوی موج‌های بنفش، کابل (۱۳۷۷)
تصویر بزرگ، آیینه‌ی کوچک، پشاور (۱۳۷۹)
لحظه‌های سربی تیرباران، کابل (۱۳۸۳)
دهان خون‌آلود آزادی، تهران (۱۳۸۴)
و گریه‌ی صد قرن در گلو دارم (شعرهای کلاسیک)، کابل (۱۳۸۷)
شعر ناسروده‌ی من، کابل (۱۳۸۷)
با گام‌های نخستین، کابل (۱۳۸۹)
دهکده‌ی بی‌بامداد، کابل (۱۳۸۹)

■ کتاب‌های نقد و پژوهش:

عبوری از دریا و شبنم، کابل (۱۳۸۲)
چگونگی رسانه‌ها در افغانستان، کابل (۱۳۸۵)
رودکی سمرقندی؛ پدر شعر فارسی دری، کابل (۱۳۸۷)
یک آیینه و چند تصویر، کابل (۱۳۸۷)
پنجره‌های روبه‌رو، کابل (۱۳۸۸)
در افق تبعید، کابل (۱۳۸۸)
مولانا جلال‌الدین محمد بلخی؛ از بلخ تا قونیه، کابل (۱۳۸۹)
پرواز آخرین، کابل (۱۳۹۰)
از واژه‌های اشک تا قطره‌های شعر (گفت‌وگو)، انجمن افغان‌های هامبورگ

■ بود و باش ادبی و اجتماعی:

عضو انجمن جهانی قلم (۲۰۰۴)
عضو و نخستین رئیس دوره‌ای انجمن قلم افغانستان (۲۰۰۴)
عضو شورای مرکزی انجمن نویسندگان افغانستان (۱۳۶۹)
مدیر مسئول مجله‌ی ژوندون (۱۳۷۰)
مدیر مسئول مجله‌ی جامعه‌ی مدنی (۱۳۸۲)